



اقتصاد

کارگران همه کشورها متحد شوید!

دوره دوم سال سیزدهم ★ ارکان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ★ قیمت: ۲۰ ریال شماره: ۸۹ آذر ماه ۱۳۷۰

برای دفاع موثر از زندانیان سیاسی

آیت اله منتظری؛ بازی در صحنه

گالیندویل، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، مشغول سومین بازدید خود از ایران است. بعلاوه، جمهوری اسلامی ظاهراً پذیرفته است که نمایندگان سازمان صلیب سرخ جهانی از زندانیان ایران بازدید کنند. رژیم ولایت فقیه، زیر فشار ناگزیر شده است چهره کریمه خود را اندکی بزرگ کند. فشاری که اکنون قدرتهای غربی و در راس آنها، آمریکا بر جمهوری اسلامی وارد میکنند، مسلماً انگیزه‌های دمکراتیک و انساندوستانه‌ای ندارد. آنها با استفاده از تحولات بین‌المللی و بهم خوردن سریع و بی سابقه آرایش سیاسی قبلی در منطقه، میکوشند تا آنجا که امکان دارد از جمهوری اسلامی امتیاز بگیرند. و هر جا که منافعیشان تامین شود مسلماً با آن کنار خواهند آمد. اما همین فشارها نشان میدهند که جمهوری اسلامی در شرایط کنونی بین‌المللی در موقعیت دشواری قرار گرفته است، موقعیتی که احتمالاً دشوارتر هم خواهد شد. دشواری‌های داخلی نیز شناخته شده‌اند و حتی اگر رو به فزونی نگذارند، بعید است که در آینده نزدیک رو به کاهش داشته باشند. در چنین اوضاعی، برای آنکه جمهوری اسلامی بتواند تعادل خود را حفظ کند، ناگزیر است در حوزه‌های مختلف تن به عقب نشینی‌هایی بدهد. علت و هدف عقب نشینی‌های رژیم هر چه باشد مبارزه برای دمکراسی حق دارد و میتواند از آنها بهره برداری کند. دفاع از زندانیان سیاسی و دفاع از حقوق بشر، بی تردید یکی از مقدمه‌ترین سنگرهای مبارزه برای دمکراسی و آزادیهای سیاسی است. نقی حقوق بشر و سازماندهی منظم شکنجه و کشتار در زندانیان سیاسی، لازمه موجودیت جمهوری اسلامی بقیه در صفحه ۲

حسین هاشمیان، نایب‌رئیس مجلس شورای اسلامی به دادگاه ویژه روحانیت احضار شده است. جرم مشهود است و جای گفتگو ندارد. او به همراه چند تن دیگر تحت پوشش ملاقات با مراجع و علما به دیدار آیت الله منتظری رفته است تا دربار «مسئله فلسطین» مشورت کند. اینکه تحت چه عنوان و به دستور چه کسی این ملاقات صورت گرفته از اهمیت این رویداد چیزی نمیکاهد. چند سال بعد از خلع آقای منتظری از جانشینی خمینی، در یک حرکت حسابشده، یک جناح از رژیم اسلامی قصد دارد در نزاعیکه هر روز در بافت قدرت حاکم شتابان‌تر و خطرناک‌تر میشود، او را از سایه بدر آورده و در پناه نفوذ معنوی او، در مقابل ائتلاف خامنه‌ای - رفسنجانی، کلیم پاره خود را اینبار اما، با ریسک بزرگتر به آزمایش بگذارد.

در اعتراف به اقدام دادگاه ویژه روحانیت، نمایندگان از جناح حزب الله در مجلس، سخنانی گفتند، اما سنگ تمام را الیبری گذاشت. او با زستی پر تعرض، برای اینکه ابعاد دامنه ایمن ملاقات را برای جناح مقابل روشن کند، باجبارتی که خبر از عمق بحران میدهد، میگوید درحالیکه حدود ۸۰ تا ۱۰۰ نفر از نمایندگان همین مجلس مقلسد آیت‌الله منتظری هستند، چگونه ملاقات نایسب رئیس مجلس با ایشان، میتواند «جرم» محسوب شود؟ و این برای اولین بار است که در سطح مقام‌های برجسته جمهوری اسلامی، مسئله تقلید از منتظری مطرح میشود. لابد این اظهار جورانه پیش درآمد یک نقشه و طرح گسترده‌تری است که جناح «تندرو» در برابر ائتلاف حاکم عرضه میبکند. بقیه در صفحه ۵


اگر کارگر همچنان زبان سرخ طبقه کارگر خواهد بود!

- در این شماره
- چرا بعضی اصطلاحات را از برنامه‌مان حذف کردیم؟ در صفحه ۱۰
- حکومت اسلام و زبان ترکی آذربایجان در صفحه ۶
- چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ در صفحه ۱۳
- پایان کار پروسترویکا، پایان یک توهم در صفحه ۱۹
- مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در صفحه ۲۱
- یاد سیاه در صفحه ۱۴

کنگره چهارم حزب کمونیست کوبا

در ۱۰ اکتبر امسال چهارمین کنگره حزب کمونیست کوبا برگزار شد. کنگره چهارم در شرایط پس از فروپاشی اردوگاه، پایان جنگ سرد، پایان جنگ خلیج، و فروپاشی دولتی شوروی، اعلام یکجانبه خروج نیروهای شوروی از کوبا و نیز پایان رسیدن دوره کمکها و مبادلات وسیع کشورهای کومکون با کوبا که هر یک در عواقب مهمی بر روی اوضاع اقتصادی - اجتماعی و سیاسی در این کشور هستند، تدارک و برگزار شد.

رشد اقتصادی کوبا در دهه اخیر در چهارچوب «تقسیم کار سوسیالیستی» سوسیالیسم موجود پی‌ریزی شده بود. کوبا که بطور کامل از منابع انرژی محروم است بر اساس مفروض انگاشتن تامین نفت از سوی شوروی موتور رشد اقتصادی راسر صنعتی شدن در چند رشته محدود قرار داده بود. این رشته‌ها عبارت بودند از تولید نیشکرو سایر بقیه در صفحه ۱۶



جاودان باد یاد رفیق حسین مؤمنی

در صفحه ۳

برای دفاع موثر از زندانیان سیاسی

است و رژیم در این حوزه یکی از رسواترین نظامهای سیاسی معاصر است با اینهمه، در افشای جنایات رژیم خیلی کارها میشد کرد که نشده است. حقیقت این است که مخالفان جمهوری اسلامی تا کنون آنچه را که در این حوزه میتوانستند و میبایست میکردند کردند و رسواترین رژیم بیش از آنکه نتیجه تلاشی و مبارزه مخالفان سیاسی آن باشد، محصول اقدامات و حشیانه و احمقانه خود آنست. در هر حال اکنون فرصت مساعدی بوجود آمده است که میتوان به جریان کاستیهای گذشته، تلاشهای متمرکز و موثری برای دفاع از زندانیان سیاسی و دفاع از حقوق بشر در ایران سازمان داد. در سازماندهی چنین تلاشهایی باید همه افراد و جریانهایی که از برقراری دموکراسی و آزادیهای سیاسی در ایران هواداری میکنند، شرکت داده شوند و توان و امکانات همه بطور فعال و موثر بکار گرفته شود. تجربه نشان داده است که شعاع عمل و تاثیر کار متحد بر مراتب بیشتر از کارها و تلاشهای پراکنده است. هم اکنون که امکان بازدید نمایندگان صلیب سرخ جهانی از زندانیان ایران فراهم شده است، برای تبدیل این بازدید به یک اقدام دفاعی موثر از زندانیان سیاسی، تقاضای باید تلاش متحدی را سازمان داد. بازدید نمایندگان این سازمان از زندانیان ستمشاهی (در سالهای ۵۶ و ۵۷) تاثیر زیادی در کاهش شکنجه و آزار زندانیان سیاسی و بهبود زندانها داشت. در آن موقع نمایندگان بازدید کننده حق داشتند بدون حضور زندانبانان و ماموران رژیم، با زندانیان سیاسی ملاقات کنند و از هر زندانی که میخواستند بازدید کنند، اکنون نیز برای موثر و با معنی ساختن بازدید نمایندگان این سازمان، باید شرایط زیر رعایت شود:

۱- نمایندگان صلیب سرخ باید بتوانند از هر زندانی که میخواهند و آدرسی در دست دارند، بازدید کنند. در هیچ زندانی، هیچ بخشی نباید برای بازدید کنندگان، منطقه ممنوعه باشد. طبعاً زندانبانان خواهند کوشید، همزمان با بازدید نمایندگان صلیب سرخ، پارتی از زندانیان را به زندانیان دیگر منتقل سازند. کاری که زندانبانان دوره ستم شاهی بطور مرتب انجام میدادند. برای جلوگیری از این مانورها، باید بازدید کنندگان بتوانند هر وقت که خواستند از هر زندانی بازدید کنند، زمان بازدیدهایشان از زندانیان مختلف را خودشان تنظیم کنند، و با بازدیدهای سرزده زندانبانان را غافلگیر سازند. ملاقات با زندانیان باید بدون حضور زندانبانان و ماموران رژیم صورت گیرد و طول ملاقات نباید از حد معینی کمتر باشد و گرنه زندانیان فرصت بازگو کردن دردها و مشکلاتشان را نخواهند داشت.

۲- از آنجا که جمهوری اسلامی اکنون تاکنون تاکنون تاکتیک بسیار مودبانهای را در پیش گرفته و غالباً زندانیان سیاسی را در زندانهای کاملاً مخفی و یا در میان زندانیان عادی نگهداری میکند، نمایندگان صلیب سرخ باید بتوانند از زندانیان عادی نیز بازدید کنند. بعلاوه باید بیاد داشت که نقض حقوق بشر در زندانیان عادی جمهوری اسلامی نیز بیداد میکند و زندانیان عادی نیز حق دارند و باید مورد حمایت قرار گیرند. در هر حال انتقال موقتی زندانیان سیاسی به زندانیان عادی، هم در زندانیان ستمشاهی و هم در زندانیان جمهوری اسلامی، امری عادی بوده است و بنابراین بازدید از زندانیان سیاسی بدون توجه به این شیوه کار نمیتواند کارساز باشد.

۳- نمایندگان صلیب سرخ باید با شخصیتها و جریانهای مختلف اپوزیسیون، چه در داخل کشور و چه در خارج از کشور، و همچنین با خانوادههای زندانیان سیاسی و اعدام شدگان، ارتباط بگیرند و به اطلاعات و ادعاهای آنها درباره زندانها و اعدامها و سایر جنبههای نقض حقوق بشر در ایران، توجه کنند. بدون چنین ارتباطی، بازدید کنندگان نمیتوانند دریافت درستی از وضع زندانیان جمهوری اسلامی داشته باشند.

۴- نمایندگان صلیب سرخ باید دلیل اعدامهای سیاسی وسیعی را که تا کنون در جمهوری اسلامی صورت گرفته است، از مسئولان این رژیم جویا شوند و گزارش روشنی در این مورد تهیه کنند. اسامی هزاران نفر که در سالهای گذشته اعدام شدند، هم اکنون در دست است. برخلاف ادعاهای بی شرمانه مسئولان رژیم، بخش اعظم این اعدام شدگان کسانی بودند که در هیچ اقدام مسلحانهای شرکت نداشتند و صرفاً بخاطر داشتن عقاید ناخوشایند جمهوری اسلامی اعدام شدند. شاهد گویای این ادعا، اعدام شدگان کشتار عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ هستند. آنها کسانی بودند که غالباً محکومیهای قطعی به حساب داشتند و سالها در زندانهای رژیم بودند و بنابراین نمیتوانستند دست به اقدام مسلحانه بزنند. بسیاری از آنها صرفاً بخاطر نخواندن نماز و عدم اعتقاد به اسلام اعدام شدند. همانطور که بخشی از افراد متعلق به بعضی اقلیتهای مذهبی (مثلاً بهائیان) صرفاً بدلیل اعتقاداتشان اعدام شدند. دلایل و مدارک قطعی و گویائی درباره این اعدامها وجود دارد و اسم و مشخصات و زمان و مکان عدای از اعدام شدگان هم اکنون در دست است. بعلاوه پارتی از این اعدامها (از جمله کشتار عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷) مورد تأیید رسمی عدای از سران رژیم نیز قرار گرفته است. مثلاً در نامه منتظری به خمینی نامهای که فتوایی آن وسیعاً منتشر شده است، اعتراف شده است که در سال ۶۷ در عرض چند روز، چندین هزار زندانی سر به نیست شدند. آیا اینها را باید فراموش کرد؟ آیا رهبران رژیم نباید درباره این اعدامها توضیح بدهند؟

۵- هم اکنون رژیم جمهوری اسلامی، بطور

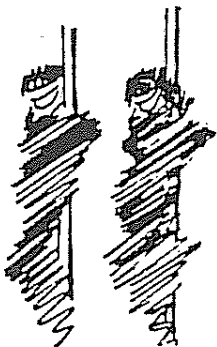
مرتب و صدها صدها انسانهایی را بعنوان قاچاقچیان مواد مخدر اعدام میکند. گزارشات متعددی وجود دارد که در میان اینها عدای به اتهام سیاسی اعدام شدند و میشوند. برای جلوگیری از این کار، هیچ راهی جز بازرسی از پرونده اعدام شدگان و امکان ملاقات با آنهاست که به چنین اعدامهایی محکوم شدند و میشوند، وجود ندارد. هیچ تضمینی وجود ندارد که رژیمی با کارنامه سیاه و جنایات بی شمار، از این پوشش برای کشتار مخالفان سیاسی خود استفاده نکند. گذشته از این سکوت اپوزیسیون درباره اعدامهای گله‌واری که تحت عنوان مبارزه با مواد مخدر صورت میگیرد، به راستی شرم آور و غیر قابل توجیه است. در ضرورت مبارزه علیه مواد مخدر تردیدی وجود ندارد اما نمیتوان بخاطر خطر مواد مخدر، تیغ برهنه را بدست زنگی مست دید و سکوت کرد.

بعلاوه، تجارب متعدد نشان میدهند که مجازاتهای خشن و مخصوصاً مجازات مرگ، غالباً فقط جرایم و تبهکاریها را کاهش نمیدهند، بلکه در مواردی به سازماندهی ساختار و شبکههای حرفهای و پیچیدهتر تبهکاری، کمک میکنند. در هر حال عدم مبارزه علیه مجازات اعدام، امکانات وسیعی برای تبهکاریهای جمهوری اسلامی فراهم می‌آورد.

۶- صلیب سرخ باید بتواند دفتر نمایندگی ثابتی در تهران ایجاد کند. تا ارتباطی موثر با مخالفان رژیم، بستگان و آشنایان زندانیان سیاسی و بطور کلی، با قربانیان نقض حقوق بشر در ایران داشته باشد. رژیم برای عده زیادی از زندانیان سیاسی سابق و غالب خانوادههای شهدا، بطور مرتب مزاحمتهای متعددی ایجاد میکند. بسیاری از آنها از حقوق قانونی مسلمی که هر شهروندی داراست، محروم میشوند. خانوادههایی که نان آور و عزیز خود را از دست دادند، زیر فشار این اجحافات، به محرومیت و صیبتی دائمی محکوم میشوند. حمایت از این خانوادهها و از این افراد لازمه دفاع از زندانیان سیاسی است.

بجز شرایط فوق، هر بازدیدی از زندانیان جمهوری اسلامی به فورالیتهای تبدیل خواهد شد و به رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی امکان خواهد داد که با دست بازتر و رستهای موجزتری جنایاتش را ادامه بدهد.

با اقدامات متحد و موثر میتوان این شرایط را بر رژیم تحمیل کرد. فرصت را از دست ندهیم!



چهاردهمین یادداشت رقیق

حسین مؤمنی

سال ۶۰ سال غسل تعمید خونین سازمان ماست و رقیق شهید "حسین مؤمنی" از جمله رفقای است که قهرمانانه در این غسل تعمید شرکت جست و در سحرگاه دوم آذر ماه ۱۳۶۰ همراه دو رفیق همسرش پس از تحمل قهرمانانه شکنجه‌های قرون وسطائی بدون آنکه کوچکترین اسراری را فاش کند به جوخه اعدام دژخیمان سیاه گرگان سیرده شد و با وفاداری به آرمان سرخس محکم و استوار جان باخت.

در همان دوران نوجوانانی مادر خود را از دست داد و نزد خواهرش در گرگان زندگی میکرد. رقیق که در خانواده‌ای زحمتکش پرورش یافته بود با درک دردها و رنجهای زحمتکشان فعالانه در جنبش انقلابی سالهای ۵۷-۵۶ شرکت جست. بعد از قیام بهمن و روی کار آمدن فقهای فاشیست مآب سعی داشت که انرژی خود را در خدمت مردم زحمتکش قرار دهد و از همین رو به شناخت جریانهای سیاسی و انقلابی روی آورد و در مسیر شناخت از گروهها و جریانهای انقلابی و کمونیست، سرانجام به "راه کارگر" پیوست و فعالیت انقلابی خود را آغاز نمود. رقیق حسین در مدتی که به عنوان هوادار سازمان فعالیت میکرد سعی داشت که نظرات و اهداف سازمان را در میان توده‌ها و بخصوص دوستان جوانش تبلیغ نماید.

رقیق "فرهاد بامیار" از جمله رفقای است که توسط حسین جذب سازمان شد و تا آخر لحظات زندگی خود در کنار رقیق حسین به مبارزه انقلابی خود ادامه داد و همراه وی به جوخه اعدام سیرده شد. رقیق حسین از هیچ اقدامی در جهت پیشبرد وظائفش فروگذار نکرد و در تمامی فعالیتهای تبلیغاتی از بحث و فروش نشریه تا شعار نویسی شرکت کرد. همین کفایت میکرد تا جنابکاران رژیم اسلامی خواستار مجازات اعدام برای او باشند. بیگان رقیق حسین با تکیه بر شور انقلابیاش قادر بود همراه با گشوده شدن راه انقلابی و کمونیستی سازمان انتهای وسیعتری از مبارزه انقلابی را در برابرش بگشاید. رقیق از جمله کسانی بود که بخوبی آموخته بود تا هستی خویش را در هستی تشکیلات جاودانه سازد و تا آخرین لحظات عمر کوتاه خود نیز بر این اعتقاد و بر آرمان و حقانیت سازمان خود پای فشرد و با استواری جان خود را تقدیم اهداف والائی نمود که در جهت تحققشان تلاش کرده بود.

ترور جمشید رنجبر را محکوم میکنیم!

جمشید رنجبر هنگام ورود به "خانه دانشجویان" در استکهلم هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. این نخستین قتل نیست که در سوئد انجام میگردد؛ ماه پیش نیز ایرانی دیگری در مقابل دانشگاه استکهلم به همین ترتیب از پای در آمد. شواهد نشان میدهد که ترور جمشید رنجبر آخرین قتل در سلسله تهاجمات بی در پی علیه خارجی‌ان در سوئد و اروپا خواهد بود.

موج ترور بیسابقه‌ای اکثر کشورهای اروپائی را فرا گرفته است. به آتش کشیدن محل اسکان پناهندگان، ترور، کتک و آزار و تحقیر خارجی‌ان و وحشت جانگهی در میان کلیه تبعیدیان ساکن در این کشورها برانگیزه شده، و یا کسانی که مهاجرت را تنها راه تامین آینده خود میدانند هم اکنون هستی و سرنوشت خود را بازیچه امیال وحشیانه باندهای نژاد پرست و فاشیستی این کشورها میکنند. نیروهای واپس گرا در کشورهای اروپائی تلاش میکنند تا مشکلات اقتصادی و اجتماعی مانند بیکاری، کمبود مسکن، سیر فقراتی تامین اجتماعی و... را که حاصل بحرانهای ساختاری و دورنمای جوامعشان میباشد به پناهندگان و مهاجرین نسبت داده و علل عمیق این بحرانها را در برده دودی از عوام فریبی پنهان سازند. اما این تبلیغات مسموم فضا را برای پیروزی دم افزون احزاب نژاد پرست مساعد ساخته و هیزم برآتش دستجات و باندهای تروریستی میریزد. دولتهائی که همواره از حقوق بشر و شکستن دیوارها دم میزنند نه فقط مانعی جدی در برابر تبهکاریهای نژاد پرستان بوجود نمیآورند نه تنها از حق پناهندگی و همزیستی انسانی اتباع کشورهایشان با مهاجرین و خارجی‌ان بطور قاطع و موثر دفاع نمیکنند بلکه برای کسب آراء، به حق پناهندگی و مهاجرت که یکی از ارکان اصلی و مسلم حقوق بشر است یورش برده و بشکل بی شرمانه‌ای در صدد محدود ساختن آن هستند.

پناهندگان و مهاجرین باید بدانند که مقابله با چنین تهاجماتی بدون تشکل و با برانگیزی بهیچ وجه ممکن نیست. بی تفاوتی، انفعال و فقدان همبستگی تنها میدان را برای ترکانازی نژاد پرستان و نیروهای راستگرا می‌گشاید. چاره کار در تشکل، مداخله آگاهانه در سرنوشت خود از طریق مبارزه با موج تهاجمات علیه خارجی‌ان و همبستگی با پناهندگان و خارجی‌ان سایر ملل و بویژه نیروها، سازمانها، احزاب و تشکلهای اتحادیه‌های مترقی ضد نژاد پرستی و ضد فاشیست میباشد.

ما ضمن محکوم کردن ترور جمشید رنجبر و دفاع از حق پناهندگی بعنوان یکی از ارکان مسلم دموکراسی همه هموطنان پناهنده و مهاجر ایرانی را که بخاطر جنایات بیشتر رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی ناچار به جلای وطن شده‌اند به اقدامات همبسته و متحد فرا میخوانیم!

دبیرخانه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

اول آذر ۷۰



کتاب همچنان زبان سرخ طبقه کارگر خواهد بود!

بلکه در اختیار کلیه علاقمندان به دموکراسی و سوسیالیسم و صاحب نظران در مسائل مربوط به این موضوعات است؛ و راه کارگر از همه آنان دعوت میکند که این تریبون را از آن خود بدانند و با شرکت فعال خود در مناظرات و مباحثات این تریبون، مبارزه نظری در راه دموکراسی و سوسیالیسم را بارورتر سازند.

بنابر تصمیم کمیته مرکزی نشریه راه کارگر از این پس بجای هیئت تحریریه، یک سردبیر با تعدادی معاون خواهد داشت که مسئول شورای نویسندگان و سازمان دهنده آن خواهد بود.

بمنظور بالاتر بردن کارائی نشریه، تصمیم براین است که جنبه خبری، تبلیغی و افشاکاری آن به موارد و موضوعات مهم و غیر تکراری محدود شود و بیشتر مطالب نشریه خصلت تحلیلی و نظری داشته باشند.

نشریه راه کارگر نیازمند و علاقمند به گسترش هر چه بیشتر دایره نویسندگان ثابت و غیر ثابت خود است و ضمن دعوت از کلیه اعضا و هواداران سازمان برای همکاری نزدیک با نشریه، از مقالات، تحلیلها، اخبار و گزارشات، و ترجمه‌های مفید و ارزنده دوستاران سازمان و از هر نوع همکاری آنان نهایت استقبال را میکند ●

در چنین اوضاع و احوالی، مارکسیست بودن، از کمونیسم دفاع کردن و در راه سوسیالیسم مبارزه کردن، شنای خلاف جریان است؛ اسباب انگشت نما شدن و مورد طعنه و تمسخر قرار گرفتن است. ولی راه کارگر را باکی از اینهمه نیست. سرمایه‌داری پابرجاست؛ و همین دلیلی کافی و انگیزه‌ای بس نیرومند است تا راه کارگر، بی ————— نرم و هراس، همچنان سلاح انتقاد رادیکال سرمایه‌داری، و زبان سرخ طبقه کارگر باقی بماند — و خواهد ماند.

اما تعهد براین وظیفه، بدون درس آموزی از شکستهای سوسیالیسم موجود و بدون سهیم شدن در تلاشهای جهانی برای راه یابی نظری و علمی بسوی سوسیالیسم مارکس، نیمه کاره و کم اثر خواهد بود.

تصویب نخستین کنگره سازمان مبنی بر تداوم مباحثات حول مسائل سوسیالیسم، و تصمیم کمیته مرکزی مبنی بر اینکه این مباحثات عمدتاً در نشریه ارگان مرکزی صورت گیرند، به نشریه راه کارگر امکان میدهد که با تقبل سهمی در این مباحثات و انعکاس آنها، تعهد خود را کامل کند. صفحه "دیدگاهها" که تریبون آزاد نشریه محسوب میشود، نه فقط در اختیار کلیه اعضا و هواداران سازمان،

در هشتم آذر ماه ۱۳۵۸ نخستین شماره نشریه راه کارگر منتشر شد. راه کارگر اگر چه در گرامر يك انقلاب توده‌ای بوجود آمد، اما برای دفاع از اهداف حقیقی انقلاب، یعنی دموکراسی، آزادی و عدالت اجتماعی، ناگزیر بود خلاف جریان شنا کند زیرا رهبری انقلاب بدست يك نیروی مذهبی ارتجاعی افتاده بود که مردم را در خلاف جهت منافع راستیشان هدایت میکرد. راه کارگر نه برای همراهی با جهل، بلکه برای دادن آگاهی و برای روشننگری بوجود آمده بود و نمیتوانست به بهانه ایستادن در کنار مردم، هم‌رنگ جماعت شود. راه کارگر برای گفتن حقایق به مردم، مدتی دراز نه فقط دشمن دشمنان، بلکه دشمنان دوستان را نیز بجان خرید؛ و تا روزی که تضاد رژیم اسلامی برآمده از انقلاب، با اهداف دموکراتیک و عدالتخواهانه انقلاب برای اکثریت مردم آشکار شد، راه کارگر سربلایی دشوار و نفسگیری را پیمود و بسیاری از ناشتاقان پیروزی مردم، جان عزیز خود را در راه بیان حقیقت و دفاع از منافع مردم از دست دادند یادشان گرامی باد!

امروز نشریه راه کارگر در آستانه سیزدهمین سال فعالیت خود، بار دیگر در آغاز راه بس دشواری قرار گرفته است و برای آنکه در جهت تعهدات خود در قبال کارگران و زحمتکشان عمل کند، باید بار دیگر شنای خلاف جریان را در پیش گیرد. امروز، امواج ضد کمونیسم در ابعاد و کیفیتی که هرگز سابقه نداشته است، از هر سو محاصرمان میکند. شکست الگوی سوسیالیسم موجود و فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، همچون شکستن سدها و فروپاشیدن سیل بندها، سیل تبلیغات بورژوازی و مرتجعین گوناگون در سراسر جهان را بر سر کارگران و زحمتکشان همه کشورها جاری کرده و فواید شادی استثمارگران و خدمتگزارانشان با شعارهای "کمونیسم مرد!"، "سوسیالیسم مرد!"، "مارکسیسم مرد!" کوشی جهان را کر میکند. سرخوردگان از مبارزه طبقاتی بیولتاریا و مایوسان خسته و نزار هم یا با شیون و زاری، و یا با موعظه‌های خود دربارہ برتری و حقانیت و پیروزی سرمایه‌داری، به این ارکستر شومابانه می‌پیوندند. حتی کم نیستند کسانی که عمر و هستی خود را شرافتمندانه و فداکارانه در راه مبارزه برای سوسیالیسم گذاشتند، و حالا به حقانیت اینکار با دو دلی می‌نگرند؛ و بسیاری که کج از ضربات شکست، دچار سراسیمگی شده و رو به هزیمت گذاشتند.



خلاف جریان!

۶ فریور

آیت اله منتظری؛ بازی در صحنه

این رویداد، بیش از هر چیز، یک دهن‌کجی آشکار به "مقام معظم رهبری" است. مقامیکه نه از حیثیت "علمی" و مذهبی منتظری برخوردار است و نه در سیاست میتواند خود را از زیر سایه توانمند رفسنجانی رها کند. خامنه‌ای کاراکتر سیاسی علیلی است در دوره‌ای چنین سخت. او این کارآمدی برای مانور ندارد و خود اینرا از مدتها پیش دریافته است. او در نغمه‌های مخالف و موافق حضور زیادی خود را به عیان احساس کرده است. رفسنجانی یکبار در خطبه‌های نماز جمعه با بیانی غیر مستقیم، از اینکه رهبر، فاقد مرجعیت مذهبی است، شکوه میکند، و با شیوه سیاستمدارانه‌ای چنین القا میکند، که البته این امر مشکلات خاص خود را دارد. اکنون دیگر به تمام آشکار شده است که دوران ماه عمل ماههای اولیه پس از مرگ خمینی، که فضا "بس ناجوانمردانه" برای رژیم سرد مینمود؟ و خامنه‌ای و رفسنجانی برای هم به گرمی آغوش گشوده بودند، سپری شده است. اینک ایند و بدلیل فراگیر بودن بحران حکومتی و تداوم آن، بسا فاصله معینی از هم حرکت میکنند.

رفسنجانی برای پیشبرد برنامه بازسازی، به قاطعیت و نفوذ کارآیند یک رهبر با تدبیر نیاز داشته و آنرا در عمل بدست نیاورده است. تیمم تکنوکراتهای آشکار و پنهان رفسنجانی و طرحها و برنامه‌هایشان، یا به بن‌بست قوانین فقهی برخورد کرده و یا به کارشکنی‌های جناح حزب الله، گره و گره‌های درکار است، که باید با انگشت توانمندی گشوده شوند؛ و در ساختار حکومتی جمهوری اسلامی این توانمندی فقط از رهبر برمیآید، که برتر از هر قانون و بر فراز هر قانون، میتواند عمل کند. اما خامنه‌ای هر که باشد، آن نیست که گره از کار فرو بسته بگشاید. جز آنکه به کمال به زیر عیسای رفسنجانی بخزد، و پیش از آنکه و بیش از آنکه نما و مظهر نظام اسلامی باشد، در هیئت کارگزار بی‌کش ره‌شس جمهوری ماکیاولیست ظاهر شود. این نقش را ظاهراً خامنه‌ای برنتابیده است. از یک نگاه‌کننده روند اصلاحات مورد نظر رفسنجانی به این بی‌جانی

رهبر باز میگردد. و هم از اینروست و با درک همین نقش فرومایه است که خامنه‌ای چند بار کوشیده خود را مستقل از مؤتلف کارگشته خود، به صحنه به نقطه ای بالاتر، بریکشاند، و تا آنجا که مقدر است گریبان خود را از چنگ رفسنجانی و تیم همراه او رها کند. و میان دو قطب درگیر نقش رابط را باز آفرینی نماید. اما برای ایفای نقشی چنین نیاز به دستمایه پر رونقی است که مقام معظم از آن بی بهره است، و بنابراین این نحوه از بازی، از پیش محکوم به شکست است. مانور در وضعیت حکومت اسلامی میبایست بر متن قدرت و سوار بر گره قدرت - مداری در بالا و یا در پائین استوار باشد و خمینسی اگر ماهرانه مانور میکرد، صاحب چنین قدرتی بود. توده سرکوب شده و عقب مانده او را با هیبتی هر چه تمامتر مظهر خشونت و خواست و عقوبت ماندگی خسود کرده بود. و هم اینکه صاحب نفوذی بی خدشه در میان روحانیون بود. اما خامنه‌ای به که تکیه کند؟ بی تکیه‌گاهی عریان، او را گاه به بازیهای مسخره وامیدارد. و از او یک شخصیت درمانده‌ای کارساز می‌کند که قرار است در یک دوره آتشبازی سخست، مکان اطمینان و امنیت نظام را در دستان خود داشته باشد.

در صبرماه گذشته بر سباق همین بازیها خامنه‌ای خطاب به حوزه علمیه قم، رهنمودی دایسر بر تغییر سبک و روش تحصیل طلاب حوزه صادر میکند که نه تنها هیچ صدائی برنیانگیخت، بلکه سخت جامعه مدرسین حوزه را برآشفته کرد. آیت الله فاضل، پس از صدور این پیام، در ملاقاتی بسا خامنه‌ای، در گزارشی مفصل کارهای انجام شده در زمینه تغییرات شیوه‌های تدریس و آموزش در حوزه را برشمرد و آنرا از ابتکارات و برنامه‌های جامعسه مدرسین قم قلمداد کرد. رؤس این کارها، همان رؤس پیام خامنه‌ای بوده است. و این یعنی که، آقا شما بهتر است سر جای خود بنشینید! خامنه‌ای میخواست با رونویسی از مشق منتظری در بسا ره سازماندهی مدارس طراز نو مذهبی، در میان طبلا جوان جایی برای خود باز کند، اما بسا جامعسه مدرسین برخورد میکند، همینگونه است مواضع او در پیوند با آمریکا و یا تهاجم به اصطلاح فرهنگی، و... همه توخالی و بازی با دست خالی!

جناح حزب الله، که درگیر یک نبرد جدی است، از رهبر جز این میطلبد. چیزی بیشتر میطلبد. نوسان و مانور در سطح، نیازهای حزب الله را برآورده نمیکند. همانگونه که نیازهای رفسنجانی را پاسخ نمیدهد. رهبر در بین دو آسباب گیر کرده است. او هنوز تلخکام از نزدیکی زیاده از حد، و زیاده دور از شان رهبر، در روزهایی که تا زه ولی فقیه شده بود، را به رفسنجانی در خود حسس میکند. جدایی کم دامنه او از رئیس جمهوری، برای ایجاد پایگاهی گسترده‌تر در میان حزب الله است. اما این جناح این حد را آن چیزی نمی‌داند که برای

بقای خود به آن احتیاج دارد و سرنوشت نبرد بین دو جناح حاکم، به یک تعبیر بروشنی مقام و موقع رهبر هم دارد. باید او جایگاه روشن خود را بسدا کند و یا به جایگاه روشن خود برتاب شود. و یا به هر نحو دیگر تکلیف رهبری روشن شود.

در متن چنین مشکلاتی است که حزب الله بازی با مهره "سوخته" آیت الله منتظری را شروع کرده است. هر چند ملاقات حسین هاشمیان و نطق تکاندنده الویری در مجلس، فاز بلند و آشکار این بازی بشمار میرود، اما این حرکت به ناکهان شروع نشده است. از چندی پیش روزنامه سلام "لانه" کردن منتظری تعرض خود را آغاز کرده بود. و میدانیم که یکی از اتهامات موسویان مدیر روزنامه خراسان، جانبداری آشکار او از آیت الله منتظری بوده است. حزب الله میکوشد از این طریق چشم اندازی را طراحی کند و پیش از هر چیز قصد سازما ندهی یک ائتلاف منفی وسیع را در سر می‌پروراند. از طریق منتظری با نهضت آزادی، میثمی، جریان دکتر سامی، دکتر پیمان و با بخشی از روحانیت حوزه و از طرف دیگر از طریق دفاع از آزادی بیسان و مطبوعات، با بخشی از لیبرالها و روشنفکران لائیک را. این جناح در عین حال میکوشد تا خامنه‌ای را در برابر یک انتخاب جدی قرار دهد. اگر خامنه‌ای در نهایت، و البته با قاطعیت، رفسنجانی راگزین کند، آنها بیشتر به منتظری نزدیک خواهند شد، و سامان قدرت سیاسی، بیش از هر زمان دیگر آشفته و بحران زده خواهد شد. آنها در این محاسبه، لابد پیه همه چیز را به تن مالیده‌اند.

جسارت باورنکردنی حزب الله بازی با آتش است و پشت کردن به "مقام معظم رهبری" و این بحران عمیق ساختار قدرت سیاسی در ایران را بازتاب میدهد. دوره بندی این بحران فرارونده ، انتخابات دوره چهارم مجلس است. این انتخابات یک فاز تعیین کننده در تناسب قوای رژیم و ائتلاف حاکم بر آن است. رفسنجانی از پیش آنرا بسا "انتخابات پرماجرا" خوانده است.

بنای کار ما آن نیست که در نزاع فراگیر جناحهای خونریز سرکوبگر از یکی به نفع دیگری دفاع کنیم. ما به شیوه خود باید از آزادیهای بی قید و شرط سیاسی دفاع کرده و بر حوادث پشت پرده سیاست روشنائی بیندازیم. بلاتفرم حزب الله جز تداوم شعارهای بی پایه و ماجراجویانه گذشته چیز دیگری نیست. رفسنجانی هم در عمل نشان داد، جز یک برنامه ارتجاعی چیزی فراروی مردم قرار نداده است. پایان این نبرد، خانه به خانه جناحها در صورتی به نفع مردم ما خواهد بود که کارگران زحمتگشان و گروههای وسیع مردم در تشکلهای تجمع های گوناگون و مستقل خود متشکل شده و در برابر سیاستهای ارتجاعی مقاومت کنند. امروز تلاش برای آگاهگری و سازماندهی، بگونه‌ای مرمو حیاتی در دستور کار ما قرار دارد.

حکومت اسلام

و

زبان ترکی آذربایجانی

۴ باور

ایران کشوری است چند ملیتی که در مناطق مختلف آن فارسیها، ترکها، کردها، ترکمنها، بلوچها و عربها زندگی میکنند. همچنین در کشورما اقلیتهای ملی مانند آرمینیها، آسوریها، و یهودیها و غیره میروند.

استقرار دمکراسی در کشور چند ملیتی ما، بدون برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خود و اتحاد داوطلبانه و دمکراتیک خلقهای ایران، ناممکن و در بهترین حالت ابتر خواهد بود. اگر در گذشتههای نه چندان نزدیک، در نزد برخی اقوام و ملل ساکن ایران " شعور ملی" نضج نگرفته بود، اینک دیگر تمام اقوام و ملل ساکن ایران دارای " شعور ملی" و خواهان حق تعیین سرنوشت خود هستند.

سازمان ما از همان بدو پیدایش خود به حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی بعنوان رکن اساسی دمکراسی در ایران باور داشته و در راه تأمین این حق طبیعی در حد امکانات و مقدرات خود مبارزه کرده است. ما پیوسته در کنار خلقهای کرد، ترکمن، عرب و بلوچ و ترک و دیگر اقوام و اقلیتهای ملی بوده ایم و از مبارزات حق طلبانه آنها بطور پیگیر دفاع کرده ایم و در تمام طول حیات سازمان، حق ملل در تعیین سرنوشت خود یکی از ارکان عمده خط مشی سیاسی سازمان بوده است و در گفتار و کردار ما به این اصل وفادار بوده ایم.

در برنامه مصوب نخستین کنگره سازمان ما، حق ملل در تعیین سرنوشت خود بعنوان " خواستهای فوری" و از اجزاء " قانون اساسی نوین" که میباید توسط مجلس موسسان تدوین شود با صراحت تمام مطرح شده است: " حق همه ملتهای ساکن ایران در تعیین سرنوشت خود، از جمله جدایی کامل و تشکیل دولت مستقل خود. خود مختاری هر یک از ملت ها که با تمایل آزادانه خود در یک مجموعه جمهوری فدراتیو متحد میشوند"

★ ★ ★

در دوران انقلاب مشروطه و قبل از کودتای ۱۲۹۹ و سرکار آسیدن رضا خان، در مدارس آذربایجان بزبان ترکی آذربایجانی تدریس میشد و به زبان ترکی روزنامه منتشر میشد. در تبریز تناثر ملی وجود داشت که بزبان محلی در آن نمایش میدادند. (در دوران رضا خان به اجبار زبان تناثر به فارسی تبدیل شد و لاجرم به تعطیل انجامید) برای نویسندگان و شعرای آذربایجان در نوشتن و سرودن به زبان مادری و چاپ و پخش آن محدودیتی نبود.

دکتر جواد هیبت، در کتاب با ارزش خود " سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی" مینویسد: " طبق آمارهای مندرج در کتاب - آذربایجان ملی ادبی دیلی نین تشکیلو (تالیف یوسفور مرادخان جهانگیروف، باکو علم نشریاتی ۱۹) در فاصله ۹۰ - ۱۸۲۰ جمعا ۱۲۴ اثر به زبان ترکی آذربایجانی در ۲۰ شهر مختلف چاپ شده که از این تعداد تقریبا یک سوم (۴۳ اثر) در تبریز و ۳۷ اثر در قلیس بوده است. جواد هیبت ساز در همانجا مینویسد: " نتیجه ای که از بررسی کتاب فهرست آثار چاپ شده در هردو آذربایجان (آذربایجان کتابی بیلیوگرافیا، اوج جلده،

بیرینجی جلد ۱۹۲۰ - ۱۷۸۰، آذربایجان س. س. ر مدنیبت ناظرلیگی، باکی ۱۹۶۳) بعمل آورده ام، چنین بوده است: تا سال ۱۹۲۰ (= ۱۲۹۹) تعداد ۱۳۲۹ اثر چاپ شده که بجز چند کتاب فارسی، بقیه به زبان ترکی است. در این آمار نسبت تعداد آثار مطبوع شمال و جنوب کاملاً معکوس است، معضدا مشاهده میشود که در تبریز دیوان و آثار اغلب شعرای آذربایجان از فضولی تا صراف و همچنین وطن دیلی، کتابچه ادبیه ملا اسد تبریزی و کتابهای مذهبی ترکی بدفعات چاپ شده است. (سیری در تاریخ ۰۰۰ صفحه ۲۶۲ - ۲۶۱).

میرزا حسن رشیدیه در سال ۱۸۹۳ اولین مدرسه با اسلوب جدید را در تبریز - آسید کرد، و کتاب وطن دیلی را برای تدریس در مدارس آذربایجان تألیف کرد. در انقلاب مشروطیت، انجمن ایالتی آذربایجان روزنامه ای بنام " ناله ملت" به دوزبان فارسی و ترکی منتشر میکرد. سرکار آمدن رضاخان توسط امپریالیسم انگلیس، ستم ملی به ملل ساکن ایران و شوونیسم فارسی سیاست روتین سلسله پهلوی شد و ایران قتلگاه ملل و اقوام ساکن ایران درآمد. خواندن و نوشتن به زبان مادری قدغن شد. محمد رضا شاه، دشمنی با اقوام و ملل غیر فارس و سرکوب خشن آنها را از پدر شوینیست خود به ارث بر دو همچنان بطور پیگیر ادامه داد و در سال ۱۳۲۵ نهفتیهای مردمی آذربایجان و کردستان برهبری پیشه وری و قاضی محمد را به خالکو خون کشید و دهها هزار تن از مردم بی دفاع را که گناهی جز خواست حاکم شدن بر سرنوشت خود نداشتند، قتلعام و بسیاری را نیز به سیاهچالها و تبعید روانه کرد. هزاران نفر از مردم آذربایجان بخاطر حفظ جان خود ترک دیار گفتند و به آذربایجان شوروی پناهنده شدند. کتابهای درسی و غیر درسی به زبان ترکی آذربایجانی که در دوره فرقه چاپ شده بود، جمع آوری و طعمه حریق شدند. خواندن و نوشتن به زبان مادری برچسب " تجزیه طلبی" و " کمونیستی" خورد و جرم محسوب گشت.

سهند (بولبود قوه چورلو) شاعر برجسته آذربایجان در قطعه شعری تحت عنوان " یاساق" (قدغن) این فضای مختنق را چنین تصویر کرده است:

ترجمه: قدغن	یاساق:
بخت مرا تماشا کن	طلایمه سن باخ
اقرارم قدغن است	دوشونجه لریم یاساق
احساس قدغن است	دوبولاریم یاساق
صحت از گذشتام قدغن است	کچمیشیدن سوز آچماغیم یاساق
گنگو از آینده ام قدغن است	گله جگمیدن دانیشماغیم یاساق
بمیان آوردن نام پدر و جدم قدغن است	آتا - بابایم آدین چکمه گیم یاساق
نام بردن از مادرم قدغن است	آنامدان آدابارماغیم یاساق
میدانی؟	یلیرسن؟
رتی از مادر زائیم	آنادان دوغولاندا بله
بدون اینکه بدانم	اؤزوم یلمیه - یلمیه
حرف زدن در زبانی که زبان باز کردم	دیل آجیب دانیشدیم دیلده
قدغن بوده، قدغن.	دانیشماغیم دا یاساق، یاساق.

دوره حکومت ملی و جنبش دمکراتیک آذربایجان

جنبش دمکراتیک آذربایجان (حکومت ملی آذربایجان) در مدت کوتاه یکساله به اقدامات جسورانه ای دست زد: دستگاه دولتی را درهم شکست و میلیشیای مردمی بوجود آورد، استقلال قضائی را تأمین و تضمین کرد. بین قوای سه گانه هماهنگی کامل بوجود آورد. زنان از حقوق انسانی برخوردار گردیدند و برای نخستین بار در تاریخ ایران در انتخابات شرکت جستند.

صنایع جدید بکار افتاد. بر واردات کالاهای خارجی بسود صنایع داخلی نظارت جدی بعمل آمد. میزان مالیاتهای غیر مستقیم کاهش

مدت تنها مجله " وارلیق " که به دوزبان فارسی و ترکی آذربایجانی و اسامی به مسائل ادبی و دستوری زبان ترکی توجه میکند با پیگیری دست اندرکاران آن ادامه یافت .

آذربایجان شوروی،

جمهوری اسلامی و مسئله زبان ترکی آذربایجانی

در ادامه سیاست گلاسنوست و یسترویکا (علنیت و نوسازی) در اتحاد شوروی ، در جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی گرایشات دمکراتیک و استقلال از مرکز (مسکو) توأم با گرایشات ناسیونالیستی افراطی و خرابیات مذهبی رو به رشد گذاشت . در جمهوری آذربایجان شوروی نیز همانند دیگر جمهوریها بخاطر فقدان سنن دمکراتیک و بی اطلاعی و کم دانشی مردم و بدلیل محدودیتهای ناشی از حاکمیت بلامنازع دهها ساله حزب کمونیست ، این مطالبات دمکراتیک با گرایشات ناسیونالیستی و خرافات مذهبی در هم تنیده بود . بر بستر همین گرایشات در آذربایجان و نیز ارمنستان (که وضع مشابه آذربایجان را داشت) و ضعف دولت مرکز ، و شکستن اقتدار آن ، حوادث ناگورنی قاراباغ (قره باغ کوهستانی) و بدنبال آن کشمکش های خونین بین آذربایجانیها و ارمنیها روی داد . البته ناگفته نماند که این درگیریها ریشه در اختلافات دیرین دولت هم داشته و به سالهای تشکیل جمهوریها و خودمختاریها در شوروی بر میگردد .

جمهوری اسلامی که از همان پیدایی و ظهور نطفه های " سرکشی " در آذربایجان و فاصله گیری آن از مسکو ، مترصد صدور انقلاب اسلامی به " بلاد کفر " بود ، سیاست گسترش اسلام را در صدر برنامه های خود قرار داد . البته قابل ذکر است که از همان اوایل انقلاب به بعد ، همیاسا تشبیت رژیم اسلامی ، " صدا و سیما ی جمهوری اسلامی " در خطه آذربایجان شرقی فعالیت شروع و برنامه های رادیویی به زبان ترکی آذربایجانی در شهر های مرزی تقویت و گسترش یافت و تلویزیون تبریز و اردبیل در تهیه و تولید برنامه هایی به زبان ترکی آذربایجانی فعالیت کردند و به تبلیغ اسلام پرداختند و در آنطرف مرزها نیز مخاطبین خود را کم و بیش یافتند . واقعیت این است که در جمهوریهای (مسلمان نشین) آسیای اتحاد شوروی ، مدتها بود که " هویت ملی " با " هویت اسلامی " منطبق شده بود و حتی بسیاری از آذربایجانیها خودشان را " ملت مسلمان " در مقابل " ملت مسیحی " (خاخیزست = صلیبیون) قرار میدادند . بسیاری از مردم جمهوریهای (مسلمان نشین) آسیای شوروی در دوران جنگ ایران و عراق بدین علت با جنگ مخالف بودند و ابراز تاسف میکردند که چرا دو ملت مسلمان باهم جنگ میکنند ! از دست دادن هویت ملی و فسادان شعور بین المللی و افقهای بلند در بین جمهوریهای آسیای شوروی خود مقوله ای جداگانه ای است که باید در فرصتهای دیگری به آن پرداخت . اما همینجا ، همینقدر میتوان گفت که محدودیت مراسم و مناسک مذهبی و محدودیت بسیار جدی در طبع و نشر کتابهای دینی ، تبلیغات ضد مذهبی سطحی و غیر جدی و ، انزوای جمهوریهای آسیای در طی سالهای طولانی و در محاصره روسها قرار گرفتنشان ، عدم رابطه با جهان خارج از شوروی و برقراری هر نوع رابطه و تماسی با جهان خارج تنها از کانال دولت مرکزی - مسکو - که نوعی از حقارت و تحقیر شدگی را با خود داشت ، سبب ناهنجاریهای در رونمای جامعه شد . در کنار عوامل یاد شده باید به این حقیقت نیز اشاره کنیم که از طرف ایدئولوژیهای حزب کمونیست اتحاد شوروی ، مقوله مذهب هیچگاه جدی گرفته نشده بود . مثلا در آذربایجان شوروی دهها سال بجای آتئیسم علمی و برخورد متین و عمقی با مقوله مذهب و بطور مشخص با دین اسلام ، از اسلام بیشتر کاریکاتور سرگرم کننده ساخته بودند . حتی به جرئت میتوان گفت آثار جلیل محمد قلی زاده و میرزا علی اکبر صابرو ۰۰۰ در دوران انقلاب اکتبر ، در رابطه با افشاء ماهیت ارتجاعی

یافت و مالیات از سرمایه داران و ملاکان وصول شد . قانون مترقی کسار و بیمه اجتماعی تصویب شد . در موسسات تولیدی کنترل کاری برقرار شد . در واحدهای تولیدی میزان ساعت کار روزانه تعیین شد . حق بیمه مزد عادلانه ، مرخصی سالیانه با پرداخت حقوق تصویب شد . مرخصی سه ماهه با پرداخت حقوق برای زنان باردار ، حقوق بازنشستگی برای کارگران و کارمندان تامین شد . اصلاحات مترقی ارضی انجام گرفت . املاک خالصه با شرکت مستقیم خود کشاورزان بین دهقانان بی چیز که تعداد آنها به یک میلیون خانوار بالغ میشد بلاعوض تقسیم گردید . برای الغای مناسبات غیر عادلانه در میان عشایر اقدام شد . ۰۰۰

زبان آذربایجانی زبان رسمی دولتی و فرهنگ اعلام گردید . شبکه مدارس بسط یافت . " دانشگاه تبریز " تاسیس شد . کتابخانه ها و قرائت خانه ها بوجود آمدند و روزنامه ها و مجلات متعددی انتشار یافتند . " رادیو تبریز " تاسیس شد . " جمعیت شاعران و ادیبان آذربایجان " ، " اداره هنرهای زیبا " ، " تئاتر دولتی " و " ارکستر ملی و فیلارمونی آذربایجان " تشکیل شدند . بیمارستانها و درمانگاههای متعددی تاسیس شد . شیرخوارگاهها و کودکستانهای مجانی و خانه های سالمندان بوجود آمدند . از جهت عمران و آبادی آذربایجان به اسفالت خیابانها ، بسط شبکه برق و لوله کشی آب اقدام شد . استعمال تریاک ممنوع گردید . ۰۰۰ (خلاصه شده از مقاله دانشیان در باره نهضت ۲۱ آذر ، دنیا شماره ۹ ، سال ۱۳۵۴)

این اقدامات دمکراتیک و ترقی خواهانه برای بورژوازی آذربایجان قابل هضم نبود ، از اینرو نیز بورژوازی آذربایجان که پیشتر هم با بورژوازی فارس در رابطه تنگاتنگ بود ، با بورژوازی فارس ادغام شد . این ادغام باعث شد که بورژوازی آذربایجان در ساختار سیاسی و اقتصادی ایران مواضع مهمی را تصاحب کند . و این ادغام و درهم تنیدگی بورژوازی آذربایجان و تهران ، تاثیر خود را در شکل بروز مسئله ملی در آذربایجان بجا گذاشت . بعد از ایندوره مسئله ملی در آذربایجان آنگونه که در نزد دیگر ملل غیر فارسی مثلا کردها ، بلوچها و ترکمنها وجود دارد ، نبوده و در آذربایجان مسئله ملی بیش از هر چیز خود را در اشکال فرهنگی نشان میدهد .

آثار منتشر شده بزبان ترکی آذربایجانی قبل و بعد از انقلاب ۵۷

قبل از انقلاب و در سالهاییکه نوشتن و انتشار کتاب به زبان ترکی آذربایجانی جرم محسوب میشد ، باز هم بطور مخفی و بیاتوسط انتشارات گمنامی و بیاتحت پوشش مجله یا روزنامه فارسی زبانی و ۰۰۰ آثاری به سه ترکی نشر می یافت . بعنوان نمونه : دیوان فضولی مکتوب شعر معجز شستری ، هوپ هوپ نامه (صابر) ، اشعار علی آقاواحد ، آثاری از علی تبریزی و حیدر بابایه سلام از شهریار ، مبانی دستور زبان آذربایجانی از فرزانه (بفارسی) ، پاره پاره و تاپماجالار ، قوشمالار از محمد بهرنکی و سوز و آسیندو انتشار اشعار شاعران آذربایجان و فولکلور آذربایجانی در برخی هفته نامه های تبریز (مهدآزادی و ۰۰۰) و تهران (خوشه و ۰۰۰) .

بلافاصله پس از انقلاب ۵۷ روزنامه ها و مجلات مختلفی در آذربایجان و تهران منتشر شد . در تبریز ، اولدوز ، ده ده قور قورد ، کور اوغلی ، بیری لیک ، اولکر ، آذربایجان (وابسته به حزب توده) ، ستارخان بابراغی (وابسته به حزب رنجبران) و ۰۰۰ در تهران وارلیق ، یولداش و انقلاب یولوندا ، ستارخان ، گونش ، بینی بول و ۰۰۰ منتشر شد . در تهران " جمعیت آذربایجانیان مقیم تهران " و در تبریز " جمعیت شعرا و نویسندگان آذربایجان " تشکیل شدند . دکتر جواد هیئت در اثر تحقیقی یاد شده نوشته است که در شش سال بعد از انقلاب (تا سال ۶۴) بیش از دویست کتاب و مجموعه اشعار ترکی در تبریز و تهران چاپ و منتشر شده است .

با تشبیت رژیم جمهوری اسلامی و تشدید اختناق روزنامه ها و مجلات ترکی یکی پس از دیگری توقیف و از دور انتشار خارج شدند و در تمام این

پژوهشی است. و طبیعی بود که آذربایجانیان شوروی هر چقدر هم به جمهوری اسلامی سمپاتی میداشتند، نمیتوانستند به برخورد جمهوری اسلامی به زبان مادریشان در این طرف مرزی اعتنا باشند. از طرف دیگر ترک‌زبانهای ایران نیز فضا را برای زیر فشار گذاشتن جمهوری اسلامی برای دستیابی به برخی حقوق طبیعی و ابتدائی مغتنم‌شمردند.

همزمان با اوجگیری گرایش گریز از مرکز در آذربایجان شوروی سیاست رژیم (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی) در رابطه با زبان ترکی آذربایجانی مجبور به تغییراتی شد. در اردیبهشت ۱۳۶۶ سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی سند تحت عنوان "چند پیشنهاد برای تقویت زبان آذری" با امضاء مشاور مدیر کل صدا و سیمای جمهوری اسلامی صادر کرد. در این سند سیاست جدید رژیم در رابطه با زبان آذربایجانی منعکس است: "صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران که بزرگترین وسیله تبلیغی انقلاب اسلامی ایران بشمار میرود، میبایست پیام این انقلاب الهی را در دل و جان مردم ایران و جهان جاودانه کند و از اینرو لازم است شیواترین و زیباترین بیان را در ابلاغ این رسالت بزرگ بکار گیرد. وجود زبانهای مختلف در کشور ما و تحولاتی که بعد از انقلاب در برنامه‌های مراکز استانها بوجود آمده ایجاد میکند که سازمان صدا و سیمای امکانات فرهنگی خود را با تحولات موجود هماهنگ نماید. یکی از این مناطق که تحولات عمیق کمی و کیفی در برنامه‌های تولیدی آن بوجود آمده مراکز صدا و سیمای در استانهای آذربایجان شرقی و غربی (تبریز، اردبیل، ارومیه، زنجان) میباشد. بخش برنامه‌های محلی تنها در تبریز از ۲۵ دقیقه در روز به ۱۰ ساعت افزایش یافته است. نظر به اینکه بدون آشنائی و شناخت صحیح و دقیق و عمیق فرهنگ یک منطقه و یا یک قوم هیچ تبلیغی موثر نخواهد بود بنابراین برای تبلیغ اصول انقلاب و نفوذ در قلب مردم توجه به زبان، ادبیات و فرهنگ آذربایجان از اهم تکالیف رسانه‌های گروهی بویژه صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران است. بدیهی است تولید برنامه‌های رادیو تلویزیونی به یسک پشتوانه غنی و سالم فرهنگی و ادبی نیازمند است و چون به لحاظ سیاستهای مخرب رژیم گذشته رشد ادبیات مکتوب آذری در این منطقه تقریباً متوقف شده بود، بالطبع تولید برنامه‌های بعد از انقلاب از نظر ادبی و شکل گفتار با اشکالات عمده و ناهماهنگیهای عدیده روبرو گردیده که اعتراض شدید مردم و بخصوص مسئولین دلسوز و پاره‌ای از نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی را برانگیخته است. از طرفی دولت اتحاد جماهیر شوروی به بهانه حمایت از حقوق ملی مردم آذربایجان سالیانی است که به ترویج انجمنهای ادبی و توسعه روینائی ادبیات آذری اقدام میکنند و چون برنامه‌های تولیدی این مراکز در آذربایجان شوروی نیز قابل استفاده میباشد لذا ضعف برنامه‌های فوق بسیار چشمگیر بوده و موجب سرکستگی نظام جمهوری اسلامی ایران میگردد. از سوی دیگر عدم توجه به زبان و فرهنگ مردم آذربایجان دست‌آویزی برای رخنه کردن و اعمال نظرات غیرمسلح صاحبان قصد و غرض میشود. از اینرو پیشنهاد میشود که سازمان از طریق ستاد انقلاب فرهنگی جهت بررسی و تدوین و ویرایش اصول اصلی زبان آذربایجانی که قابل ارائه بصورت رسمی از برنامه‌های رادیو و تلویزیون باشد، اقداماتی به شرح زیر بعمل آورد:

- الف - ایجاد کرسی زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی در دانشگاه تبریز.
- ب - ایجاد کرسی زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی در شعبات دانشگاه آزاد اسلامی در تهران و شهرهای آذربایجان.
- ج - تشکیل یک فرهنگستان (آذربایجانی) مرکب از زبان‌شناسان متخصص و صاحب‌نظر.
- د - تشکیل کتابخانه در جنب کتابخانه‌های موجود جهت مطالعه و استفاده افرادی که در زمینه برنامه‌های محلی فعالیت میکنند.
- ه - انتشار روزنامه و یا مجلات بزبان ترکی آذری تحت نظارت فرهنگستان فوق.

مذهب و بیدار سازی مردم نقشی بسیار موثر تر از حاکمیت ده‌ساله حزب کمونیست و دولت ایدئولوژیک داشته است.

در آذربایجان شوروی اغلب برنامه‌های تلویزیونی و سینمایی و نمایشنامه‌ها که بنوعی میخواست با دین اسلام برخورد انتقادی کند فوق العاده سطحی و بی‌مضمون و "سرگرمکننده" بودند! در آذربایجان شوروی مثلاً بقیه جمهوریهای آسیایی، حداقل در شهرهای بزرگ قسلاً از باز شدن پای جمهوری اسلامی و کتابهای رنگارنگ دینی، درصد بسیار کمی از مردم از دین اسلام اطلاع داشتند و تنها چیزهایی از نماز و روزه به گوششان خورده بود. علیرغم اینها مردم سخت خرافاتی بودند: اعتقاد به فال و فال بینی و دعا و جادو و جنبل در میان آنها وسیعاً رایج بود. در روستاها این خرافات با اسلام دم بریده و "دست چنم" تنیده شده بود. بخاطر بی‌اعتنائی دایره ایدئولوژیک حزب کمونیست به مقوله مذهب و خرافات و دست کم گرفتن ابعاد نفوذ آن در روح و جان مردم، و "تبلیغ" و "ترویج" کلیشهای علیه آن، حتی بخشی از کادرها و مسئولین رده بالای حزب کمونیست و ک.گ.ب و ارتش "کمونیستهای مسلمان" بودند و باصطلاح مذهب را با کمونیسم آشتی داده بودند.

بنابراین در آذربایجان شوروی دم دست‌ترین ایدئولوژی بسرا مردمی که از حاکمیت "کمونیست" ها سرخورده میشدند، همانا مذهب (دین اسلام) بود. جمهوری اسلامی به این امر بخوبی واقف بود. و از اینرو نیز تبلیغ پان‌اسلامیسم و صدور انقلاب اسلامی یکی از پایه‌های اساسی برنامه تبلیغاتی برون مرزی برای "برادران مسلمان" آنسوی مرزها بوده است. منتها تبلیغ پان‌اسلامیسم و صدور "انقلاب اسلامی" نیاز به ابزار و وسیله داشت. این ابزار و وسایل قبل از همه زبان بود. به زبان فارسی نمیشود برای آذربایجانیها اسلام را تبلیغ کرد! صحت سال حاکمیت شوونیسم فارسی سلسله پهلوی، زبان مکتوب آذربایجانی را در سطح جامعه خشکانده بود. سران رژیم در تنگنا و تناقض غریبی گیر کردند. رژیم از یکطرف جز "امت واحده اسلامی" هیچ "امتی" را به رسمیت نمیشناسد و کوچکترین حقی برای ملیتهای ساکن ایران قایل نیست، گمانیکه سرکوب وحشیانه کردها، عربها، ترکمنها، و بلوچها و برخورد کین‌توزانه با فعالیت ادبی و هنری ترکهای آذری ماهیت رژیم را نشان میدهد. از طرف دیگر برای صدور "انقلاب اسلامی" و "انقلاب الهی" مجبور به روی آوری به زبان ترکی است.

باید در همینجا تصریح بکنم که سیاست رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با زبان ملل ساکن ایران بمانند سیاست شوونیستی رژیم پهلویها نیست. اگر برای رژیم شاه "ایرانیت" و "نژاد آرایی" و "زبان پارسی" ونفی و نابودی هرگونه زبان غیر فارسی ملل ساکن ایران از اصول مسلم و جزء سیاست "نظام شاهنشاهی" بود، برای جمهوری اسلامی قبل از هرچیز "اسلامیت" و پان‌اسلامیسم اساس است. اگرچه وجه اشتراک هرودی آنها ضدیت با حق تعیین سرنوشت ملل است. رژیم جمهوری اسلامی برای اینکه بتواند پان‌اسلامیسم و انقلاب اسلامی را به بلاد کفر صادر کند به آذربایجانیهای شوروی نشان دهد که خواندن و نوشتن به زبان مادری برای آذربایجانیهای ساکن ایران فراهم است، میبایست دست به یکسری اقدامات عاجل میزد. زیرا ترکهای آذربایجان شوروی (شمالی) به جد وضعیت ترکهای ایران را تعقیب میکردند و قبل از همه میخواستند بدانند رژیم جمهوری اسلامی چه برخوردی با زبان ترکی آذربایجانی میکند. ترکهای آذربایجان شوروی با سیاست شوونیستی رژیم شاه آشنا بودند. ملت آذربایجان شوروی در سایه انقلاب اکتبر، صاحب حق تعیین سرنوشت خود شده و دولت مستقل تشکیل داده بود. اینکسه بعدها این دولت مستقل تاجه حد مستقل ماند و تا چه حد دولت متمرکز مرکزی در مسائل داخلی آذربایجان مداخله کرد، بحث اکنون ما نیست. ولی در حوزه زبان و ادبیات و فرهنگ هنر، آذربایجان شوروی دستاوردهای فوق‌العاده‌ای داشته است. آذربایجان دارای ذخائر عظیم ادبی، هنری و

ما سال گذشته به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد ۲۱ آذر در ایسن رابطه نوشتیم: "اگر قرار باشد" تمامیت ارضی "ایران به بهای سرکوب دائمی نزدیک به نیمی از ایرانیان و محرومیت آنها از ابتدائی ترین حقوق حفظ شود، شوریدن علیه این "تمامیت ارضی" وظیفه طبیعی و مقدس هر ایرانی شرافتمند و آزادیخواه است. زیرا شمشیری که بنام این "تمامیت ارضی" برای اعراب و سرکوب ترکها، کردها، بلوچها، عربها و ترکمنها بیرون کشیده میشود، به فارسها نیز رحم نمیکند. بررسی تاریخ ایران نشان میدهد که دستکم از انقلاب مشروطیت باینسو، انکار حقوق ملی خلقهای ایران یکی از عوامل اصلی حفظ ساختار سیاسی استبدادی کشور ما بوده است و رژیمهای استبدادی تحکیم قدرت خود را نخست با سرکوب مقاومت ملی خلقهای ایران آغاز کرده اند. با اعتقاد ما "تمامیت ارضی" ایران تنها بر پایه برخورداری تمام خلقهای ایران از تمامیت حقوق ملی و دمکراتیکشان میتواند قابل تضمین باشد" (راهکارگر شماره ۸۱ آذرماه ۶۹).

نقض این حق طبیعی ملی نتایج وخامت بار خود را بطور مستقیم در وضعیت اجتماعی ملل بروز میدهد. یکی از دلایلی که در مناطقی و واحدهای ملی غیر فارس زبان، تعداد بیسوادان بطور نسبی بیش از بقیه نواحی است، آموزش به زبانی غیر زبان مادری است.

صعد بهرنگی درباره مشکل زبان فارسی برای کودکان آذربایجانی مثال ساده و قابل فهم - آنهاییکه بخوانند بفهمند - ارائه میدهد: "در کتاب (اول ابتدائی) مثلا کشیده است که از جایی آب میریزد و زیرش نوشته است: آب. بچه فارس زبان اینرا که ببیند خواهد گفت آب، و معلم هم که هدایتش کند میفهمد که نوشته زیر شکل هم "آب" است. و کار تمام است. اما اگر بچه ترک همین تصویر را ببیند خواهد گفت: سو. بعد معلم خواهد گفت که "سو" نباید گفت و باید گفت: آب. بچه هم که همش سو گفته و شنیده تا یاد بگیرد که سو همان آب است یکساعت گذشته است. حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که "سو" همان آب است. بخانه که میرود باز سو خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمه آب را فراموش خواهد کرد. بیچاره معلم مجبور است آنقدر نیرو مصرف کند و نیرو از شاگردان بگیرد و تکرار کند که "آب" هم درمغز کوچولوی کودک جایی کنا رسوب کند و بماند" (از مقاله مشکل کتابهای درسی).

در برنامه مصوب نخستین کنگره سازمان مادر زبان آموزش بزبان مادری چنین آمده است: "آزادی کامل آموزش به زبان مادری در مدارس و دانشگاهها و تکلم بزبان مادری در ادارات مناطق خودمختاری ملی. آموزش زبان فارسی بعنوان زبان مشترک و وسیله ارتباطی کلیه ملل ساکن ایران". یکی از اجزاء بسیار مهم اصلاح ملل در تعیین سرنوشت خود، حق آموزش بزبان مادری است. آموزش بزبان مادری حق مسلم و بسند و چون و چرای همه اقوام و ملل است و بعنوان يك خواست قابل حصول حتی در حاکمیت استبداد فقهاتی، باید بطور نقد برای آن مبارزه کرد. کما اینکه مبارزه دامنه دار و بسیار جدی هم اکنون در این رابطه حداقل در آذربایجان و دیگر مناطق ترک نشین در سرتاسر کشور جریان دارد. از اینرو وظیفه همه ایرانیان شرافتمند و آزادیخواه در داخل و خارج کشور است که در این مبارزه برحق شرکت جویند. دمکراسی در کشور ما بدون برخورداری اقوام ملل ساکن ایران از حقوق ملی و دمکراتیک خود، نسه امروز و نه هیچوقت دیگر حاصل نمیشود.

حق تعیین سرنوشت

حق مسلم خلقهاست!

پس از صدور این بخشنامه، در ۲۷ خرداد ۶۶ "سینار بررسی زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی" توسط دانشگاه تبریز و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - تبریز در دانشگاه تبریز گشایش یافت. دکتر حسین سیفلو، رئیس دانشگاه تبریز در سخنرانی خود در این سینار، انگیزه و هدف تشکیل این سینار را چنین بیان میکند: "بعنوان يك مسلمان و يك ایرانی بر ما است که پیام اسلام و انقلاب را به سمع برادران و خواهران ترک زبان برسانیم. پیام اسلام با زبان قرآن ابلاغ شده است و ما احسار تکلیف میکنیم که این پیام را به زبان ترکی ترجمه و آنرا بگوش هموطنان ترک زبان و حتی ترک زبانان خارج از مرزهای کشورمان برسانیم. همچنین است در مورد پیام انقلاب شکوهمند اسلامی".

بدنبال این اقدامات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی و بر اساس رهنمود سند صدا و سیما ج ۱۰ اسلامی کیهان هوایی در چهارمهر ۱۳۶۸ برای نخستین بار یک صفحه به مطالب آذربایجانی با عنوان "یول" اختصاص میدهد و طی مدت کوتاهی به هشت صفحه افزایش پیدا میکند. (مخاطبین صفحات ترکی کیهان هوایی عمدتاً آذربایجانیان شوروی است) نخستین شماره مجله "یول" پانزده دیماه ۱۳۶۹ - هردو هفته یکبار - در تهران برای ترک زبانان ایران و آنسوی مرزها منتشر میشود. همزمان، روزنامه اطلاعات نیز، اطلاعات ترکی (تورکجه اطلاعات) بانام "سهند" در چهار صفحه بطور هفتگی منتشر میکند. در سال جاری دو واحد (اختیاری) درس زبان و ادبیات ترکی در میان دروس دانشکدههای ادبیات و علوم انسانی دانشگاههای تبریز و ارومیه گنجانده میشود.

آموزش بزبان مادری حق طبیعی ملل ساکن ایران است

این "اصلاحات" نیم بند و فریبکارانه همانطور که بانیشان آن پمراحت اعلام کرده اند هدفی جز وسیله قرار دادن زبان ترکی آذری برای صدور "انقلاب اسلامی" و "انقلاب الهی" در وهله نخست در بیرون مرزهای کشور (آذربایجان شوروی) و در وهله دوم تبلیغ آن در بین ترک زبانان ایران ندارد. این "اصلاحات" رژیم مطلقاً بمعنای پذیرش حق تحصیل ترک زبانان ایران به زبان مادری نیست و تا تامین حق آموزش

به زبان مادری در مدارس و دانشگاهها و بکارگیری آن در ادارات واحدهای ملی و دیگر مناطقی که ترک زبانان ساکنند و تبدیل شدن آن به یکسوی از زبانهای رسمی کشور، کار بسیار زیادی در پیش و به مبارزه جدی و همه جانبه نیازمند است. خلق آذربایجان با وجود اینکه حدود یک سوم جمعیت کشور را تشکیل میدهند، و در آذربایجان و زنجان زبان عموم مردم و در تهران و قزوین و خراسان، ساوه، همدان، اراک، فارس و کرمان، زبسان عده ای از مردم ترکی است، با اینهمه از حق آموزش به زبان مادری خود و بکارگیری رسمی آن - این ابتدائی ترین و طبیعی ترین حق - محرومند. در جهان کنونی مشکل بتوان کشور چند ملیتی را سراغ کرد که ملل ساکن آن از حق تحصیل به زبان مادری محروم باشند. در کشور کانادا دو خلق انگلیسی زبان و فرانسوی زبان زندگی میکنند و در قسمت فرانسه زبان "کیک" زبان اول فرانسه است. در بلژیک دو زبان فرانسه و فلامسان رسمی است. در سوئیس چهار زبان رسمی است: آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و رمانش، که به ترتیب ۶۵ درصد، ۱۸ درصد، ۱۲ درصد و یک درصد جمعیت کشور را تشکیل میدهند. در اتحاد شوروی ۱۵ زبان و درجین و یوگسلاوی ۵ زبان رسمی است.

واقعیت این است که حکومت اسلامی، سلطنت طلبان و طیفهای مختلف "میهن پرستان ایرانی" به نسبتهای مختلف با حق آموزش به زبان مادری و بکارگیری رسمی آن سر ستیز دارند. از نظر این مرتجعین برخورداری از ابتدائی ترین حقوق ملی "تجزیه طلبی" است که "تمامیت ارضی" ایران را بخطر میاندازد.

که هویت حزب بیان میشود، بلکه دربخش مربوط به وظایف اعضای حزب، در سال ۱۹۳۷ در مقدمه " تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی " که زیر نظر مستقیم استالین تدوین شده، از " دکترین مارکسیسم - لنینیسم " یاد میشود و در فصل " ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی " همین کتاب که بوسیله خود استالین نوشته شده است، برای نخستین بار از حزب کمونیست شوروی با عنوان " حزب مارکسیست - لنینیست " یاد میشود. به این ترتیب اصطلاح " مارکسیسم - لنینیسم " همچون عنوان ایدئولوژی رسمی استالینیسم بکار گرفته میشود و از طریق ادبیات حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمینترن، به ادبیات و اسناد رسمی تمام احزاب کمونیست راه مییابد. با اینهمه اصطلاح مزبور فقط در سال ۱۹۶۱، یعنی در دوره خروشچف و درکنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی که سومین برنامه این حزب را تصویب رساند، وارد برنامه حزب میشود.

با نگاهی به همین گزارش مختصر میتوان دریافت که وارد شدن این اصطلاحات در برنامه های سیاسی احزاب کمونیست، با تکوین فرهنگ استالینی و تحت تاثیر آن صورت گرفته است. یعنی درست در روند فاصله گیری از روح علمی و انقلابی مارکسیسم و شکلگیری ایدئولوژی رسمی حزب دولت حاکم در " سوسیالیسم موجود " که جز نظام فکری سنگواره شده و شریعت مآب چیز دیگری نیست. ذکر این اصطلاحات در برنامه سیاسی احزاب نشانده آن بود که دیگر این احزاب به مارکسیسم همچون یک نظریه و یک حقیقت علمی نمیگردند، بلکه آنرا همچون اصول و " حقیقت " فرقه ای میدانند که باید دنیا خود را با آن انطباق دهد. تردیدی نیست که مارکسیسم بمثابه یک نظریه علمی، قانونمندیهایش را بیان میکند و از ارزشهایش دفاع میکند. اما اصول و ارزشهای آن چون مبنای علمی دارند، همیشه قابل بحث، تصحیح، تکامل و رد هستند و در تنوره همین بحثها و تشکیکها و ابطالها است که میتوانند به موجودیت و زندگی بودن و بالندگی خود ادامه بدهند. منشاء هر حقیقت علمی، قدرت شناخت انسان است. بنابراین این هر حقیقت علمی بنا به تعریف، متناسب با قدرت شناخت انسانی، تغییر مییابد، تصحیح میشود و با جای خود را به حقیقت دیگری میسپارد. بنابراین یکی از شرایط اصلی علمی بودن هر نظریه تصحیح پذیری و ابطال پذیری آنست. در حالیکه اصول و ارزشهای شریعت مآب (خواه مذهبی باشند، خواه غیر مذهبی و حتی ضد مذهبی) پایه خود را بر ناتوانی شناخت انسان میگذارند و خود را حقایقی فراتر از قدرت داوری انسان معرفی میکنند و از پذیرش و اطاعت میطلبند. بهمین دلیل است که هر نظام فکری که خود را غیر قابل بحث و تردید و ابطال معرفی میکند، برای دفاع از خود، دستگا و نیروی میسازد که در مقابل افراد عادی انسانی، یعنی مردم کوچک و خیابان پاسخگو نباشد. خلعت

کمونیست به اصول " مارکسیسم " و " آموزش انقلاب - بی مارکس " سخن بمیان میآید. و این البته بمعنای آغاز بدعت جدید نباید تلقی شود. چرا که در همان هنگام در اسناد پایه ای خود انترناسیونال کمونیست، اشاره ای به " مارکسیسم " بعنوان بنیاد ایدئولوژیک آن دیده نمیشود. مثلا در سندی که با عنوان " دعوت به نخستین کنگره انترناسیونال کمونیست " در ژانویه ۱۹۱۹ با امضای ۳۹ حزب و سازمان کمونیست و سوسیالیست انقلابی تهیه شده است و مبنای اتحاد این احزاب را بیان میکند یا در " پلاتفرم انترناسیونال کمونیست " که در مارس همان سال بوسیله کنگره اول انترناسیونال تصویب شده است، اشاره ای به " مارکسیسم " وجود ندارد. و همین روال را در تزه های مربوط به " شرایط پذیرش به انترناسیونال کمونیست " نیز که بوسیله لنین (در سال ۱۹۲۰) تنظیم شده است میتوان مشاهده کرد. در این تزه ها آنکه تغییر نام حزب خواهان عضویت در انترناسیونال، یکی از شرایط پذیرش اعلام شده است، ولی هیچ اشاره ای به پذیرش " مارکسیسم " بعنوان بنیاد نظری، دیده نمیشود.

اما اصطلاح " مارکسیسم - لنینیسم " دقیقاً هنگامی در ادبیات سیاسی اتحاد شوروی ظاهر شد که دوره شکلگیری استالینیسم بود. یعنی در اواخر سالهای ۱۹۲۰ و اوائل سالهای ۱۹۳۰. البته چند سال قبل از آن، با مرگ لنین، اصطلاح " لنینیسم " در ادبیات سیاسی این کشور بطور وسیع بکار گرفته میشد. و هر یک از جناحهای رقیب حزبی میکوشیدند با استفاده از اعتبار و نفوذ بی همتای لنین، میراث تئوریک لنین را در خدمت مواضع خود تفسیر کنند و مورد بهره برداری قرار بدهند. و جناح استالینی که در حوزهای دیگر از جناحهای رقیب پیش افتاده بود، در این حوزه نیز فعالانه تسر و جورانه تر از دیگران عمل میکرد. در جریان همین رقابتهای فراکسیونی، ظاهراً زینویف نخستین کسی بود که (در سال ۱۹۲۵) اصطلاح " مارکسیسم - لنینیسم " را ابتداء کرد. با اینهمه تا اوائل سالهای دهه ۳۰ اصطلاح " مارکسیسم - لنینیسم " در هیچیک از اسناد پایه ای حزب کمونیست اتحاد شوروی وارد نشد. مثلا در اسانامه جدید حزب که در کنگره چهاردهم (در دسامبر ۱۹۲۵) تصویب شد، هیچ اشاره ای به " مارکسیسم - لنینیسم " وجود ندارد. و حتی در برنامه کمینترن که در کنگره ششم آن (در سال ۱۹۲۸) به تصویب میرسد، با آنکه از " مارکسیسم انقلابی " و از " لنینیسم " بعنوان تکامل آن و " مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری " سخن بمیان میآید، ولی باز هم از اصطلاح " مارکسیسم - لنینیسم " خبری نیست. اما در اسانامه مصوب کنگره هفدهم حزب بلشویک (در سال ۱۹۲۴) که جایگزین اسانامه مصوب کنگره چهاردهم میگردد، برای اولین بار اصطلاح " مارکسیسم - لنینیسم " بکار گرفته میشود. ولی نکته جالب این است که هنوز نه در مقدمه اسانامه

علمی و انقلابی مارکسیسم دقیقاً در شورش علیسه چنین اصول و ارزشهای شریعت مآب و فرقه ای خلاصه میشود. بهمین دلیل است که " مانیفست کمونیست " اعلام میکند که کمونیستها " اصول فرقه ای خاصی برای خودشان اعلام نمیکنند که جنبش کارگری را با آنها شکل و سامان بدهند ". مارکسیسم از اصول و ارزشهای جنبش خودرمانی کارگران و زحمتکشان دفاع میکند، از اصول و ارزشهای یک جنبش واقعی و زنده، با اراده مستقل و قدرت داوری مستقل. اما وقتی یک حزب سیاسی در برنامه خود اعلام میکند که مارکسیسم را راهنمای رسمی خود تلقی میکند، خواه ناخواه در بیرون از متن سند برنامه ای، اصول و ارزشهایش را بعنوان مبنای اندیشه و عمل و معیار داوری درباره هر مسئله معرفی میکند و باین ترتیب خود را با قید و بندهای فرقه ای متعددی طناب پیچ میکند. زیرا اولاً بطور ضمنی اعلام میکند که مارکسیسم برای همه مسائل اجتماعی امروز پاسخ حاضر و آماده ای دارد. دستکم، شاه کلیدی است برای کشودن همه درهای بسته و راهنمایی است برای ورود در بررسی مسائل مختلف. در حالیکه نظریه مارکسیستی نه چنین چیزی است و نه خود چنین ادعائی دارد. ثانیاً تحت عنوان " مارکسیسم " یا " مارکسیسم - لنینیسم " مجموعه ای از نظرات اشاره میکند که در دوره های مختلف و در ارتباط با مسائل مختلفی مطرح شده اند. مجموعه ای که حدود و ثغور آن مبهم است و معلوم نیست دقیقاً از کجا شروع میشود و در کجا تمام میشود؛ و با معیار قراردادن چنین مجموعه ای آنرا با تمام اجزا و عناصرش به حریم مقدسی تبدیل میکند که بحث و داوری درباره اعتبار آن (دستکم از نظر حزب اعلام کننده آن) حق هر کسی نیست. ولی از آنجا که حدود و ثغور این مجموعه مبهم است و در بطن آن تناقضات و ناسخ و منسوخهایی وجود دارد و بعلاوه از آنجا که هر مجموعه نظری که از اعتبار ویژه ای برخوردار باشد، ناگزیر به تفسیر نیاز دارد، بنابراین، ثالثاً حق تفسیر و تبیین آنرا در عمل، بطور رخواستیه یا ناخواستیه، به نهاد خاصی یا کسان خاصی واگذار میکند. و در اینجاست که حلقه تفکر فرقه ای و شریعت مآب کاملاً بسته میشود و بتدریج تنگتر میشود. در اینجاست که بحثهای فرقه ای درباره اینکه مثلا اصول مارکسیسم کدام است و فروع آن کدام؛ کدامیک از متون نوشته های مارکس و انگلس معتبرند و چرا؛ علاوه بر مارکس و انگلس، نظرات کدامیک از نظریه پسرها از ان مارکسیست معتبر است و باید منبع الهام باشد و چرا، اهمیت ویژه ای پیدا میکنند و رد و بدل کردن نقل قولها و عبارات مقدس جای بحثهای زنده علمی و سیاسی را میگیرد. و در اینجاست که دیگر آن حزب نمیتواند بگوید اصول فرقه ای خاصی اعلام نمیکند که دنیا را با آن انطباق دهد.

با این درک است که ما از ذکر " مارکسیسم " یا " مارکسیسم - لنینیسم " بعنوان مبنای نظری

رسمی سازمان، در برنامه، خودداری کردیم. مسلماً این بمعنای رویگردانی ما از مارکسیسم نیست بلکه دقیقاً بازگشتی است به سنت و فرهنگ دمکراتیک، علمی و انقلابی مارکسیسم. ما با ذکر خلاصت "کمونیستی" سازمان، پیوند و وابستگی مان را با این سنت و فرهنگ راستای انقلابی و رزمنده آن رسماً اعلام میکنیم. اصطلاح "کمونیسم" بد و ن آنکه اصول فرقه‌ای خاصی را بیان کند، نشاندهنده یک راستای فکری و یک سنت مبارزاتی روشن در تاریخ جنبش کارگری است که با انتشار "مانیفست کمونیست" بوسیله مارکس و انگلس آغاز میشود و با مبارزات نظری و سیاسی لنین علیه گرایش‌ها و جریان‌ها سازگار ادامه مییابد و در بستر تداوم و مدو پنجاه ساله خود بیش از هر جریان سیاسی دیگر برای راهی بشریت زحمتکش و دستیابی او به حق تعیین سرنوشتش، میجنگد. برای ما مارکسیسم رودخانه‌ای است که باید آزاد جریان یابد و مانند هر جریان و سنت علمی دیگر، در بستر خود دائماً با آنها و جویبارهای تازه درآمیزد و از همه جریان‌های واقعاً علمی تاثیر پذیرد و بر همه آنها بشیوه‌ای علمی و سازنده اثر بگذارد. تردیدی نیست که کنار گذاشتن اصطلاح "مارکسیسم" از برنامه سازمان بمعنای این نیست که ما از کاربرد این اصطلاح در ادبیات سازمان خودداری کنیم. "مارکسیسم" اصطلاح جاافتاده‌ای است که به یک جریان فکری معین اشاره دارد، همانطور که مثلاً "داروینیسم" و بکارگیری چنین اصطلاحی، اگر بشیوه‌ای فرقه‌ای و شریعت مآب نباشد، هیچ مابینتی با منطق تفکر علمی ندارد. اما من سخماً فکر میکنم اصطلاح "مارکسیسم - لنینیسم" به سنت دیگری اشاره دارد، سنتی که در دوره گسترش نفوذ استالینیسم در جنبش کمونیستی، شکل گرفته است و بنابراین عملاً نام دیگری است برای استالینیسم. در این اصطلاح، ظاهراً "لنینیسم" بعنوان کمال "مارکسیسم" و تکامل آن ظاهر میشود و البته این بخودی خود اشکالی ندارد، چون مارکسیسم شریعت خاتم انبیا، نیست. ولی همین قید تکمیلی دواشکال جدی بوجود میآورد: اولاً اصطلاح "مارکسیسم" را از اصطلاحی که به یک جریان جاری فکری اشاره دارد، خارج میکند و معنای محدودی به آن میدهد که خواه ناخواه خلعت آئینی به آن میبخشد؛ ثانیاً تکامل "مارکسیسم" را فقط در "لنینیسم" میبیند و به آن محدود میکند، که باز بنویسه خود خلعت آئینی به آن میبخشد. من عمیقاً اعتقاد دارم که لنین از لحاظ علمی و سیاسی در تکامل مارکسیسم نقش بسیار مهمی داشته است و معتقدم بسیاری از نظرات او هنوز هم برای جنبش کمونیستی اهمیت حیاتی دارند و بهمین اعتبار، با کمال افتخار خود را لنینیست میدانم. اما در عین حال معتقدم که او با همه اهمیتی که دارد، تنها کسی نیست که در این حوزه سهمی داشته است. قبل از او کسان دیگری نیز بوده‌اند که در گسترش سنت علمی مارکسیستی و گسترش نفوذ سیاسی آن نقش مهمی داشته‌اند و بعد از ان نیز کسان دیگری بوده‌اند

و مسلماً خواهند بود که در این حوزه خواهند درخشید. مثلاً آیا روزاً لوکزامبورگ، آنتونینو گرامشی، مائوتسه دون، ترتسکی، بوخارین و امثال اینها در این حوزه نقشی ندارند؟ یا قبل از لنین آیامثلاً کائوتسکی در این حوزه نقش کمی داشته است؟ توجه به نقش همه اینها بمعنای نادیده گرفتن اشتباهات آنها و یا حتی رویگردانی بعضی از آنها از مارکسیسم نیست و نباید باشد. حقیقت این است که هیچ قدیمی وجود ندارد و هیچ متفکر همه‌دانی که نظراتش برای همه اعصار و همه حوزه‌ها اعتبار داشته باشد، نمیتواند وجود داشته باشد، بنابراین اصطلاح "کمونیسم" با اشاره به جنبش زنده‌ای که همه این متفکران در بستر تداوم آن پیدا شده‌اند، بعد کافی اصطلاح گویائی است و لزومی ندارد آنرا با اصطلاحاتی که معنای محدود یا مبهمی دارند، تکمیل کنیم. برنامه ما به این دلیل مارکسیستی است که جوهر اصلی نظریه علمی مارکس را بطور اثباتی و مشخص طرح میکند و مورد مدافعه قرار میدهد. و یادآوری خلعت "کمونیستی" سازمان، پیوند ما را با سنت و فرهنگ ریشه‌دار جنبش عظیمی که مارکسیسم در تئوریزیشن و هدایت آن نقش بی‌چون و چرایی داشته است و مسلماً خواهد داشت، یادآوری میکند.

"دیکتاتوری پرولتاریا"

درباره این اصطلاح و لزوم حذف آن از برنامه سازمان، من در مقاله "مارکسیسم و دمکراسی" (بولتن مباحثات کنگره شماره ۱۰) به تفصیل صحبت کرده‌ام و تکرار آنها را در اینجا زائد میدانم و فقط به رئوس استدلال‌های اصلی اشاره میکنم: اولاً مارکس و انگلس این اصطلاح را در مناسباتی خاصی بکار گرفته‌اند همیشه آنرا مترادف "حاکمیت سیاسی طبقه کارگر" یا دستیابی این طبقه به قدرت دولتی و چیرگی سیاسی بکار برده‌اند و نه در معنای شکل و نوع استبدادی حکومت. آنها با این اصطلاح، در آن شرایط زمانی و در بستر تلاقی جریانه‌های سیاسی معینی، دمکراتیک‌ترین نوع و شکل ممکن دولت، یعنی دولت اکثریت عظیم جامعه را مطرح میکردند که باید بدست همین اکثریت عظیم و در خدمت منافع همین اکثریت عظیم سازمان یابد. ثانیاً، آنها در هیچ یک از اسناد برنامه‌ای که خود نوشتند، این اصطلاح را بکار نبرده‌اند و گنجانیدن آنرا در برنامه هیچ حیزب و سازمانی توصیه نکرده‌اند. این اصطلاح بسری نخستین بار به ابتکار پلخانف در برنامه حیزب سوسیال دمکرات روسیه گنجانده شده است. ثالثاً نظریه مارکسیستی دولت که یکی از عناصر اصلی نظریه مارکسیستی است، ربطی به این اصطلاح ندارد، قبل از بکارگیری این اصطلاح از طرف مارکس و انگلس مطرح شده و بعد از ظهور ایمن اصطلاح نیز، آنها بارها و بارها در نوشته‌هایشان نظریه طبقاتی بودن دولت را مطرح کرده‌اند، بی آنکه به این اصطلاح اشاره‌ای نکنند. مثلاً در "مانیفست کمونیست" یا "هیجدهم برومر لویی

بنیارت" یا "جنگ داخلی در فرانسه" یا "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" آنها در باره نظریه دولت سخن گفته‌اند، بی آنکه این اصطلاح را بکار ببرند. بنابراین کنار گذاشتن این اصطلاح از برنامه سازمان نمیتواند بمعنای نفی نظریه طبقاتی دولت باشد، مخصوصاً هنگامیکه ضرورت برپائی حاکمیت سیاسی کارگران صراحتاً در برنامه آمده باشد. رابعاً اصطلاح "دیکتاتوری" اکنون در همه جا در معنای مترادف با "استبداد" بکار گرفته میشود. تبلیغات ضد کمونیستی و همچنین سوء استفاده از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در "سوسیالیسم موجود" در مترادف شدن معنای "دیکتاتوری" با "استبداد" مسلماً نقش مهم و تعیین کننده‌ای داشته‌اند. و اکنون با فروریزی دیکتاتوریه‌های "کمونیستی" ایمن تبلیغات به چنان اوجی رسیده است که مقابله با آن و خنثی سازی آن کار آسانی نیست. بنابراین در چنین شرایطی چرا باید اصطلاحی را بکار گرفت که بی آنکه اهمیتی حیاتی داشته باشد، معنای دیگری را القا میکند و سوء تفاهات فراوانی بوجود میآورد؟ در شرایط کنونی، حیزبی که میخواهد این اصطلاح را در معنای که مارکس و انگلس آنرا میفهمیدند، بکار گیرد، برای تفهیم منظور ناگزیر است در توضیح آن نوشته طولی را بسه برنامه‌اش سنجاق کند، بی آنکه بتواند در جلوگیری از سوء تفاهات کاملاً موفق باشد. در چنین شرایطی، اصرار در بکارگیری این اصطلاح در برنامه سیاسی - حتی اگر فرض کنیم که مارکس و انگلس در بکارگیری آن در اسناد برنامه‌ای تاکید داشته‌اند. جز اصرار در خشک اندیشی فرقه‌ای معنای دیگری ندارد. چیزی که مسلماً به جنبش کمونیستی و کارگری آسیب میزند و امکانات تعرضی و تبلیغاتی دشمنان این جنبش را تقویت میکند.

"جمهوری دمکراتیک خلق"

ظهور این اصطلاح در ادبیات کمونیستی به دوره بعد از جنگ جهانی دوم تعلق دارد. قدرت گیری احزاب کمونیست در کشورهای اروپای شرقی در شرایطی صورت گرفت که نمیشد تمام احزاب دیگر را کاملاً منحل کرد. زیرا بسیاری از این احزاب در مبارزات ضد فاشیستی نقش قابل توجهی داشتند و بعلاوه از نفوذ سیاسی غیر قابل چشم پوشی برخوردار بودند. در چنین شرایطی، فرهنگ استالینی، فرمول رهبری حزب کمونیست بر احزاب دیگر را ابداع کرد. طبق این فرمول فقط حزب‌هایی که این رهبری را میپذیرفتند، میتوانستند به موجودیت خود ادامه بدهند. تردیدی نیست که این پذیرش جز خودکشی داوطلبانه معنای دیگری نداشت. بنابراین احزابی که اجازه موجودیت یافتند، عملاً اراده و موجودیت مستقلی نداشتند و فقط آذین و آرایش حاکمیت انحصاری احزاب کمونیست بودند. اصطلاح "جمهوری دمکراتیک

افکار عمومی آلمان دارد، نمیتواند به پشتیبانی احزاب دست راستی حاکم و دولت آقای کهل نسیز امید بندد. ولی آیا برآستی حزب دمکرات مسیحی و کلیسا میتوانند مانع ورود این قرص به بازار آلمان شوند؟ از سال ۱۹۸۸ تاکنون در همایگی آلمان، در کشور فرانسه، بیش از صد هزار زن با استفاده از این قرص جنین خود را سقط نموده‌اند. دولت فرانسه استفاده از این قرص را در کلیتیک - های فرانسوی برای شهروندان فرانسه و زنانی که بیش از ۳ ماه در فرانسه اقامت داشته باشند، آزاد کرده است. هم اکنون با اینکه دولت سوئیس استفاده از قرص سقط جنین را رسماً آزاد اعلام نکرده

گزاران شرکت داروئی "روسل اوکلاف" رابشدت مورد حمله قرار میدهد. دکتر بویلیو، مبارز ضد - فاشیست و کمونیست سابق فرانسوی، یادآوری میکند که شرکت‌های داروئی در سالهای ۶۰ نیز بخاطر ترس از کلیسا مانع کشف قرصهای پیشگیری از بارداری شده بودند. بالاخره در سال ۱۹۸۲ دکتر بویلیو اجازه آنرا یافت تا کشف تازه خود را بر روی ۱۱ زن مورد آزمایش قرار دهد. سقط جنین - بوسیله قرص در مورد ۹ زن با خونریزی خیلی کوتاه و بدون کوچکترین مشکلی انجام شد. و تنها دو نفر برای سقط کامل جنین احتیاج به کورتاژ پیدا کردند. پس از چهار سال شرکت روسل اوکلاف موافقت نمود

با ورود قرص آر. ۴۸۶ به بازار برخی از کشورهای بزرگ صنعتی، بار دیگر حق سقط جنین به یکی از موضوعات مورد بحث در مجامع مختلف جهان تبدیل شده است. این قرص سقط جنین که توسط یک پروفیسور فرانسوی بنام "اتینه - امیلو بویلیو" کشف گردید، تاکنون در فرانسه، انگلیس و برخی از کشورهای اسکاندیناوی رسماً اجازه ورود به بازار یافته است.

مخالفین قرص سقط جنین را در دنیای مسیحی، کلیسای کاتولیک هدایت میکنند. آنان با گذاردن نام "قرص مرگ" بر این کشف تازه پزشکی بار دیگر دشمنی کلیسا را با حق کنترل زن بر

چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ گاردینالها و فقها علیه حق سقط جنین

تنظیم کننده: نیسکلی

است، ولی پزشکان سوئیس کماکان استفاده از قرص سقط جنین را به بیماران خود تجویز میکنند. در حال حاضر شرکت داروئی هوست از جانب دیگری نیز نگران است: تولید قرص مشابه آر. ۴۸۶ توسط شرکت‌های داروئی رقیب! مدیر هوست از هم اکنون نگرانی خود را از امکان تولید این قرص توسط یک شرکت داروئی بلغاری ابراز نموده است.

اکنون با وحدت دو آلمان زنان آلمان غربی تلاش میکنند تا حق سقط جنین را که در ایالت‌های شرقی تا پیش از وحدت دو آلمان قانونی بوده است بدست آورند. احزاب دست راستی حاکم در آلمان با موج شدید مخالفان قانون منع سقط جنین روبرو قرار گرفته‌اند. جنبش زنان در آلمان خواهان لغو قانون مزبور و کسب امتیازات زنان در قوانین سابق ایالت‌های شرقی است. با تحقق وحدت اروپا کشور - های اروپائی بناکریر قوانین خود را یکپارچه خواهند کرد و نیروهای واپس‌گرا نخواهند توانست کلیسه زنان را از کنترل و اداره نیروی باروری خودبازدارند.

در جهان سالانه تخمیناً ۴۰ تا ۶۰ میلیون جنین سقط میشود. علیرغم فشار کلیسا و مرتجعین، دولت‌های که وجود بارداری ناخواسته را چندان غیرممکن نمیدانند تلاش میکنند تا با گشودن راه این قرص به کشورهای خود برای کسانی که خواهان سقط جنین خود هستند امکان انتخاب فراهم آورند. در حال حاضر جمهوری خلق چین در ارتباط با سازمان بهداشت جهانی، قرار داد بزرگی با شرکت روسل اوکلاف بسته امضاء رسانده است.

مخالفان سقط جنین که ادعای دفاع از سلامتی زن حامله و حق زندگی جنین را دارند نمیتوانند از وجود میلیون‌ها زن بارداری که زیر فشار کار طاقت - بقیه در صفحه ۱۵

تا این قرص بر روی ۱۰۰ زن مورد آزمایش قرار گیرد. ۸۵ نفر از این عده با استفاده از این قرص بدون هیچ مشکلی سقط جنین نمودند ولی ۱۵ نفر باقیمانده دوباره به کورتاژ نیاز پیدا کردند. بنظر پزشکان علت آن ناکافی بودن مقدار مصرف دارو بود. پس از دو سال نتیجه موفقیت آمیز آزمایشات از ۸۵٪ به ۹۶٪ افزایش یافت. از ۲۱۱۵ زنی که از این قرص استفاده نمودند کمتر از یک درصد به خونریزی شدید دچار شدند و فقط یک نفر از بیماران به تزریق خون نیاز پیدا کرد. پس از هزاران تست، در ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۸ (مهرماه ۶۷) دولت فرانسه استفاده از قرص آر. ۴۸۶، قرص سقط جنین را در برخی از کلینیک‌های فرانسه آزاد کرد. و از ژوئیه سال ۱۹۹۱ (تیرماه ۷۰) دولت بریتانیا و بدنبال آن سوئد و دانمارک اجازه استفاده از قرص مزبور را در برخی از کلینیک‌های خود دادند.

با اینهمه، فشار کلیسا کماکان به شرکت‌های داروئی و دولتها ادامه دارد. و اتیکان در ایالتیسا و گروه "حق حیات" در آمریکا سرسختانه مانع ورود قرص سقط جنین به بازار این کشورها شده‌اند. وزیر بهداری اطریش که دریافت قرص سقط جنین را برای یکی از درمانگاه‌های پژوهشی در اطریش مجاز دانسته بود، در انتخابات مجلس در سال ۹۰ با فشار سیاسی کلیسا روبرو شد؛ از دست دادن آراء مسیحیان. شرکت داروئی هوست که شرکت برادر روسل اوکلاف در آلمان است تاکنون از تولید این قرص در آلمان امتناع کرده است. مدیر شرکت هوست که خود کاتولیک است مخالفت خود را با تولید قرص سقط جنین اعلام داشته است ولی این ژست انساندوستانه بیشتر جنبه مادی دارد. شرکت داروئی هوست از بایکوت تولیدات شرکت توسط کلیسا واهمه دارد. شرکت مزبور که بعلت تولید ارسال گاز "سیکلون ب" به اردوگاه‌های مرگ نازیها سابقه بس تیره‌ای در

تولید مثل خود بروشنی آشکار ساختند. کاتولیک‌ها در سالهای دهه ۶۰ نیز مانع پیشرفت تحقیقات پزشکان در رابطه با قرص جلوگیری از بارداری بودند و پس از کشف نیز مدتها از ورود آن به بازار جلوگیری بعمل آوردند. اینبار نیز مخالفت کلیسا با ژست انساندوستانه همراه است: دفاع از سلامتی زن حامله و حق زندگی برای جنین! آنچه مسلم است یک قرص هورمونی میتواند تاثیرات جنینی مختلفی بر زنان داشته باشد همچنانکه قرص‌های پیشگیری از بارداری دارند. دانشمندان در تلاشند تا عوارض منفی قرص را به صفر رسانند و ترکیبهای مختلف و راه‌های متفاوتی را در این زمینه عرضه داشته‌اند.

و اما آیا برآستی این قرص چنانکه مخالفان آن مدعیند جان زنان را بخطر میاندازد؟ آر. ۴۸۶ یک ترکیب هورمونی است که در جنب تحقیقات دانشمندان در رابطه با زایمانهای غیر طبیعی و زود رس کشف شده است. در سالهای دهه ۳۰ بود که تحقیقات دانشمندان در زمینه استروئید - شکوفائی رسید. در این زمان ابتدا در آلمان، شیمی - دانها موادی را کشف کردند که توسط غدد داخلی بدن ترشح میشوند. این مواد کار ارگانسیم بدن و بازتابهای غیرارادی آن را طی یک عملیات پیچیده هماهنگ و تنظیم میکنند. پروفیسور بویلیو از سالهای دهه ۳۰ به تحقیق در این زمینه رو آورد. در سالهای دهه شصت محققان آمریکائی موفق به کشف قرص ضد حاملگی شدند و دکتر بویلیو برای تحقیق در این زمینه به نیویورک رفت. او از سال ۱۹۷۰ دکتر بویلیو بعنوان مشاور علمی به استخدام شرکت داروئی "روسل اوکلاف" درآمد و نتایج تحقیقات گروه پژوهشی شرکت مزبور در رابطه با قرص‌های ضد بارداری، در اختیار دکتر بویلیو قرار گرفت. بویلیو پس از بررسی نتیجه آزمایشات، سیاست



از: گرون ۷/

زن از پنجره که به بیرون نگاه کرد بهار را دید: یک جوانه بید. چرا؟ هنوز که زمستان است؟
پنجره را باز کرد، هوا طعم عسل داشت و آبی آسمان چنان می‌درخشید که فیروزه یک پارچه را میمانست، و ابرها در دریای دوردستی آب تنی کرده بودند. اندیشید اگر هوا طعم عسل دارد پس زنبورها دارند در جایی متولد میشوند. اما تلویزیون دیشب پرنده را نشان داده بود، پرنده آلوده به نفت، پرنده خیس از نفت که روی دریای پر از نفتی نشسته بود، برخاسته بود، تا بیاید روی سنگ آلوده به نفت ساحل، و همانجا آرام آرام بمیرد. چشمهای پرنده وحشزده در چشم خانه می‌چرخید زن بی اختیار گریه کرده بود...

- اما شما احمق کوچولوی لطیف نما، همیشه گوشت پرنده را بسا لذت می‌خورید. یادتان هست در خرمشهر پس از جنگ، هنگامیکه دیدید نیزارها در آب پیشروی کرده‌اند، و رود باستانی دوباره به ماقبل تاریخ خود بازگشت کرده است خوشحال شدید، یادتان هست؟ خانه‌های درب و داغان از بیماران را هم دیده بودید، اما رشد نیزار در رود شما را خوشحال کرده بود. همچنین هنگامیکه دانستید گرازها در شهرکهای ویرانه میان خرمشهر و آبادان جولان می‌دهند درحالتی میانه غم و شادی گرفتار آمدید. همچنین هنگامیکه دیدید مردم در گفتگو از گرازها، آنها را شکار می‌نامند غمگین شدید، و بازهم گریه‌تان گرفت. آه، چه لطیف!
- خب شاید علتش این بود که من هرگز رودی پوشیده در نیسان را - که بسیار زیباست - ندیده بودم. اما گرازها، گرازها گرازند، نه شکار. این حس شکار بودن آنها، مرا منقلب کرد. تقریباً دیگر گرازی در دنیا نمانده است، این مرا آزار میداد.

شهرنوش پاریس پور

باد سیاه

- نه دوست من، شما فقط لطیفید، یا به زبان بهتر بگویم لطیف - نما هستید...

زن به یاد آورد که روزی در پایتخت انگلستان یک پیانیست را دیده بود در یک پاب. با پدر بیمارش در خیابانها راه میرفت. از مطب پزشکی باز میگشتند، و میبوی پایشان را بست کرده بود. از پله‌ها سرازیر شده بودند، تا در زیر زمینی که با کف پوش‌های سرخرنگ فرش شده بود در گوشه بنشینند و سه صدای پیانو گوش بدهند. پیانیست پشت پیانوی بزرگی نشسته بود، کلاش را بی قید، بسیا ربالتر از پیشانی روی سرش گذاشته بود. چشمانی شاد و سر به هوا داشت و ماهرانه سه مینواخت و طوری مینواخت که همراه با او، همه لبخند میزدند. اینطور ساز میزد. زن اندیشیده بود از نوع مردانی است که دوست دارد یک روز اینجا و روز بعد درجایی دیگر باشد. آن نوع از مردان کولی وش که آرام و قرار ندارند. حالا فکر میکرد پیانیست - هر جا که باشد - با دیدن پرنده آلوده به نفت در حال مرگ چه خواهد کرد؟ آیا ناراحت میشود؟ آیا حس مردن پرنده به او منتقل خواهد شد؟ آیا هیچ نقشی در تبیین جغرافیا ی منطقه داشته است؟ آیا این قدرت را دارد که برای بدست آوردن نسبت آسان، همه چیز و همه کس را از دم نابود کند؟ آیا اصلاً قدرت دارد؟

اینطور بنظر زن میرسید که در میان تمامی مردان قدرتمدار دنیا تنها دلش می‌خواهد پیانیست را محاکمه کند. جایی بیدایش کند او را

به باد پرسش بگردد، کاری کند تا مردک به گریه بیفتد و دیگر پیانو نزند. اما خوب بدبختانه بسیار خوب پیانو میزد، و لنگرد هم بود، کولی - وش هم بود، شاید ابدا ربطی به این حماقت مدام نداشت، ربطی بسسه اینهمه جهل و حرص مدام نداشت...
- اگر حالا اتفاقاً از اهالی کرکوک بودی چه؟ مثلاً نمیشد د رکروک بدنیا آمده باشی؟

زن گفت: " چرا میشد."

در همان پایتخت انگلستان، درهای پارک به سخنانی مردی سیاهپوست گوش داده بود که استعمار انگلستان را دست می‌انداخت. انگلیسی‌ها هم گوش میدادند. مرد سیاهپوست گفته بود انگلیسیان هیچگاه سیاهپوستان را سر سفره‌هایشان راه نمیدهند، چون آنها وحشی هستند، و چون وحشی هستند آبریز ندارند، و همیشه در کشتزارهای چای مزاجشان را تخلیه میکنند، اما چون انگلیسیان چای را خیلی زیاد دوست دارند این کشتزارها برای آنها کاشته میشود انگلیسیان - در نتیجه - کثافت سیاهان را می‌خورند... بعد، از عیدی امین داما دفاع کرد و ه بود...

انگلیسی‌هاییکه به حرفهای او گوش میدادند لبهایشان را به هم می‌فشردند و یک کلمه پاسخ نمیگفتند، و زن، که برای نخستین بار در

شیر خشک جان باخته‌اند. کسی دیگر زنگ زده گفته بود بغداد نه آب دارد، نه گاز، نه برق... .

یادش آمد در ایام بمباران تهران دویده بود به خیابان تا مسیر موشکی را پیدا کند، و چشم پزشک محله را دیده بود که افسرده از اتوموبیلش پیاده می‌شد. نیم ساعت پیش از آن چشم زن جوان زیبای تراز ه عروسی را از حلقه درآورده بود تا از عوارض ترکش نجاتش دهد، و گفته بود که در این حادثه شکم زن بارداری نیز ترکیده بوده است.

زن اندیشید کاش ترکهای داشتم، یک ترکه جادویی، اول آنرا به پشت خودمان می‌کوبیدم، بعد به پشت عراقیها، بعد به پشت روسها، بعد به پشت آمریکائیاها، بعد به پشت اسرائیلیها، بعد به پشت کویتیها، بعد به پشت انگلیسیها، بعد به پشت فرانسویها، بعد به پشت ژاپنیها، بعد به پشت... اصلا بهتر بود برگردد پیانیست را پیدا کند و فقط او را بزند. او چه حق داشت بسیار خوب پیانو بنواز و در اورقت قلب ایجاد کند، تا او بیاید به پرنده آلوده به نفت فکر کند. چه حقی داشت؟

تهران - ۶۹/۱۱/۸

تصحیح و پوزش

در شماره ۸۸ نشریه راه کارگر، در معرفی رمان "رازهای سرزمین من" (صفحات ۲۱ و ۲۲) غلطهای تایپی متعددی راه یافته بود که بدینوسیله تصحیح می‌شود:

غلط	درست
صفحه ۲۰ ستون اول سطر چهارم از پائین	زمان
صفحه ۲۰ ستون دوم سطر ۷ و ۸ از بالا	رضاحسینی رضاحسینی
صفحه ۲۰ ستون سوم سطر پنجم از پائین	صفحه
صفحه ۲۱ ستون اول آخرین سطر	آخرین خبسر "آخرین قیر"
	"بهن"
صفحه ۲۱ ستون دوم سطر ۵	حضرت پیغمبر
صفحه ۲۱ ستون دوم سطر ۲۲	اسم شب "اسم شب"
صفحه ۲۱ ستون دوم سطر ۲۵	"چی؟" (باید)
	مابین سطرهای ۲۵ و ۲۶ آورده شود)
صفحه ۲۱ ستون دوم دوسطر به آخر	آزادی و آزادی

زندگیش دمکراسی را از نزدیک به چشم می‌دید و لمس می‌کرد ایستاده بود و گوش میداد و بنظرش میرسید که سیاهپوست خیلی تندروی می‌کند و بسه نتیجه خوبی دست نخواهد یافت، و یا آن استاد انگلیسی افتاده بود که در توضیح گوشه آزاد هاید پارک گفته بود: ضرب المثل است که می‌گوید سگی که زیاد پارس کند هرگز گاز نمی‌گیرد.

در گوشه دیگری زوجی ایستاده بودند و بنظر میرسید ایرانی باشند، و زن بطرف آنها رفته بود تا گفتگو کند و احساس دمکراسی را به اتفاق تقسیم کنند، و کشف کرده بود عراقی هستند... پس میشد از اهالی سگ کرکوک باشد.

- حالا اگر بنا بود تو راه حلی پیدا کنی چه می‌کردی؟

زن گفت: "من راه حل مضحکی دارم. در یک فیلم کارتونسی جادوگری بود که جزیره‌های دنیا را میدزدید. اینطور فکر میکنم که بهتر است در یک فیلم کارتونسی به آغاز زمان بازگردیم و کره زمین را در لحظه‌ای که گذاخته است ثابت نگاه داریم. یکی کره را محکم نگاه دارد، دومی میتواند با یک کار دو چنگال قطعات زمین را طوری ببرد و در میان آفتاب - نوسها تقسیم کند که به هر قطعه به اندازه کافی آب و غذا برسد. طوری بشود که دیگر نه زمین یخزده بی مصرفی باقی بماند، نه زمین آتش گرفته خشک بیابانی. حالا یک پوار بزرگ لازم است تا نفتهای انباشته در یک قسمت را بکند و به تناسب میان جزایر تقسیم کند، با عدالت تمام. بسیار راه حل خوبی است، و فقط یک اشکال جزئی دارد: امکان پذیر نیست.

زن گفت: "آخر دوست من این که نمیشود که چون در زمینی بد - خیم بدنیا آمده ای همه چیز را تحمل کنی، چون آن کسی که در بالا قسار گرفت و راه به دریا ندارد دائم روی سر تو هوار شود، و آن کسی که در پایین قرار گرفته و راه به دریا ندارد علیه تو وارد هر معرکه‌ای بشود، و تو علیه آنها وارد هر معرکه‌ای بشوی، نسل اندر نسل همدیگر را بخورید، بکشید ببلعید، بزدید، له کنید، نهادهایی را که با این همه زحمت ساخته‌اید و بوجود آورده‌اید نابود کنید، خوشحال هم باشید که یکدیگر را له و لورده کرده‌اید، آخر این که نمیشود. بالاخره این را ببینید که هوا طعم بهار و غسل دارد و زنبورها دارند درجایی بدنیا می‌آیند. برآستی آیا من گنا - هکارم که مسترگولند مایند حتما می‌خواهد پنج خانه در پنج گوشه دنیسا داشته باشد، در حالیکه من یک خانه‌اش را هم ندارم؟ و تازه، پرنده چسه گناهی کرده است؟

کسی در تلفن گفته بود که در خم شهر و آبادان بادی سیاه می‌وزد که گویا از جانب کویت می‌آید و دود و دم چاههای آتش گرفته نفت را به همراه می‌آورد. دیگری زنگ زده گفته بود در بوشهر باران سیاه میبارد. سومی زنگ زده گفته بود تا این لحظه چهارصد کودک در بغداد در اثر نبودن

چه کسی باید

دنباله از صفحه ۱۳

فرسا، تغذیه نامناسب و عدم بهداشت جان خود را از دست میدهند، بی خبر باشند. آنان میدانند که بسیاری از زنان در همین کشورهای پیشرفته صنعتی بعلت بارداری شدن کار خود را از دست میدهند. آنها از رشد بیسابقه جمعیت و فقر و استثمار شدید کودکان در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری بخوبی آگاهند ولی حق کنترل انسان بر سرنوشت و از جمله تولیدمثل خود چیزی نیست که نیروهای وابستگرا بتوانند آنرا مورد تأیید قرار دهند.

رژیم جمهوری اسلامی که در ضدیت با زن دست اسلاف مسیحی خود را از پشت بسته است از جمله

اولیه آنانست. وجود انواع مختلف راهها و داروهای پیشگیری تاکنون نتوانسته‌اند مانع بروز بارداری - های ناخواسته گردند. بویژه با توجه به شرایط زندگی اکثریت زنان، دوران بارداری و زایمان لطمات و صدمات جسمی و روحی جبران ناپذیری بر زنان وارد میکند. خطر از دست دادن شغل و درآمد آینده نامعلوم جنین در حال رشد، فشارهای مخافی هستند که مستقیماً بر کرده زن وارد میشود. ماسن پرورش و حفظ جنین، رحم زن، جزی از جسم اوست چگونه میتوان زن را از تصمیم‌گیری در مورد قسمتی از ارگانیزم خود بازداشت؟ این حق طبیعی زن است که در مورد حفظ جنین خود و یا سقط آن تصمیم گیرد، هیچ مرجع و قانونی نباید او را از این حق طبیعی محروم سازد!

دولت‌هاست که علیرغم ورشکستگی اقتصادی کشور رشد روز افزون و بی رویه جمعیت و بخصوص فزونی بیسابقه تعداد کودکان بی سرپرست، از پذیرش حق سقط جنین خودداری می‌ورزد. بی گمان سران جمهوری اسلامی از خیل بی‌شمار زنانیکه در اثر خونریزی ناشی از کورتاژهای غیر بهداشتی، نیمه جان به درمانگاهها رسانده میشوند، باخبرند. روزی نیست که بخش زنان درمانگاهها شاهد نتایج اسفبار کورتاژهایی که بدست "قابله‌های خانگی" و یا حتی توسط خود زنان و با وسایل ابتدائی و غیر - بهداشتی انجام میشوند، نباشند. و از این میان بسیاری از زنانیکه از اینگونه کورتاژها جان سالم بدر می‌برند با عواقب آن تا آخر عمر دست بگریبان خواهند بود. حق زنان بر کنترل بارداری خود، حق

کنگره چهارم حزب کمونیست کوبا

دنیاله از صفحه ۱

مواد قندی؛ بیوتکنولوژی که دست‌آورد ناشی از پیشرفت و تکامل سیستم بهداشت و درمان کوبا و کشف واکسن مننژیت ب بود؛ تولید بخشهایی از تکنولوژی انفورماتیک همراه با آلمان شرقی؛ تکنولوژی مدرنیزه کردن کارخانه‌های تصفیه شکر و نیکل در عرصه کشاورزی تکیه‌گاه عمده کوبا تولید مرکبات و تخصص و تمرکز در این رشته بود. برای تامین منبع انرژی کوبا ساختن پایگاههای انرژی هسته‌ای را پیش بینی نموده بود که باید در پایان دهه بیکی از مهمترین ابزار تامین کننده انرژی کوبا تبدیل می‌شد. اما تحولاتی که در نتیجه فروپاشی اروپای شرقی و شوروی بوجود آمد مجموعه اقتصاد کوبا را دچار گسیختگی و شکنندگی نموده است. کوبا در ازای صدور نیشکر، نیکل و مرکبات به شوروی و اروپای شرقی، نفت، گندم، ماشین آلات و قطعات یدکی کارخانه‌ها و سایر نیازهای عمده اقتصادش دریافت نمود.

آنچه بویژه در مبادلات پایایی بود کوبا عمل میکرد محاسبه قیمت نیشکر بالاتر از قیمت آن در بازار جهانی و دریافت نفت در برابر آن با قیمتهای مناسبتی از نوسانات دائمی قیمت نفت اوپک و قیمت نفت در بازار جهانی بود. فروپاشی اروپای شرقی ابتدا نظام مبادلات اقتصادی کوبا با کشورهای اروپای شرقی بهم ریخت و سپس نوبت شوروی رسید که اقدام به دگرگونی رابطه‌اش با کوبا و برقراری رابطه اقتصادی بر پایه تجاری (نرخ مبادلات بازار جهانی) نمود. در قرارداد منعقد شده برای سال ۹۱ شوروی موافقت نمود که چهار میلیون تن نیشکر کوبا را (بجای تنی ۸۰۰ دلار به قیمت تنی ۵۰۰ دلار) خریداری نماید (که قیمت فوق هنوز ۲/۶ برابر قیمت بازار جهانی است) و متقابلاً ۱۰ میلیون تن نفت به کوبا ارسال کند (بجای ۱۲ میلیون تن در سالهای گذشته). مسئله مهم دیگر پرداخت بدهی ۱۵ میلیارد روبلی کوبا به شوروی است که کوبا مدت‌ها منتظر لغو آن بود اما چنین بنظر میرسد که باید از سال آینده آنرا به ارز محکم بازپرداخت کند. در نتیجه این تحولات اوضاع اقتصادی بطور بیسابقه‌ای رویه خرابی نهاده است. ۲۴۲ اقلیم از مهمترین اجناس جیره‌بندی شده‌اند که کفش، لیا س، میل، اسباب بازی، تولیدات بهداشتی از جمله آنها میباشد. در درجه اول کمبود مواد غذایی بطور محسوس زندگی روزمره را تحت فشار قرار میدهد؛ یکجانبه بودن سیاست کشاورزی با عدم ورود گندم شوروی، مرغ بلغاری و آجروی چکسلواکی و ۰۰۰ اثرات خود را نشان میدهد. تخم مرغ که قبلاً در بازار به وفور پیدا میشد اکنون سختی جیره بندی شده و به ۴ تا ۵ دانه به هر خانوار در هفته منحصر شده است. تبع صورت‌تراشی شامیو و صابون نیز در شمار اجناس کمیاب است.

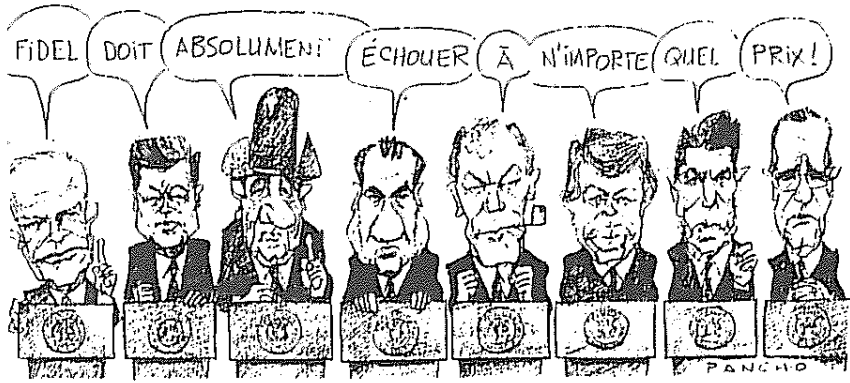
کالاهای الکتریکی بخاطر صرفه جویی در ارز و همچنین صرفه جویی در مصرف انرژی شدیداً محدود شده‌اند، در کوبا کشوریکه در منطقه استوایی قرار دارد سیستم کولر برچیده شده و بجای آن بادبزنهای برقی ساخت چین وارد شده است. سیستم حمل و نقل ماشینی نیز از کار افتاده و عصر دوچرخه فرا رسیده است. کوبا که درخشانترین نمونه خدمات بهداشتی و درمانی را در میان کلیه کشورهای جهان سوم تاسیس نموده و سه لحاظ استاندارد با کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری رقابت میکند اکنون ناچار شده است به فشار برای کاهش مصرف مجموعه ای از داروها متوسل شود. بخاطر کمبود کاغذ چاپ کتاب بشدت افت نموده و کتابفروشی‌ها که قبلاً بخاطر هجوم خریداران کتاب هفته‌ای ۱۲ کتاب را بعنوان پر فروش ترین کتابهای هفته اعلام مینمودند اکنون قفسه‌هایشان خالی شده است. در متن این کمبودها بازار سیاه با شدت و حدت رشد کرده و چهره اقتصاد سایه در هر گوشه و برزنی خوندنمائی میکند. بایسته شدن کارخانه‌ها بخاطر فقدان انرژی و یا عدم تحویل قطعات و سفارشات انجام شده برای اولین بار بیکاری خود را ظاهر می‌سازد.

اولین وجه مشخصه سیاسی کوبا خودگی و بی‌تفاوتی مردم و بویژه جوانان این کشور است. مجامع محلی و منطقه‌ای که در اصل باید مبین خود حکومتی مردم باشند، بسه نهادهای بی‌اهمیتی تنزل یافته‌اند. کاندیداها بصورت مستقیم یا غیر مستقیم توسط حزب تعیین میشوند. سیستم حزب دولت بعبارت گفته شده از مسدول شوروی، زندگی فعال سیاسی در کلیه سطوح، اعم از محلی، منطقه‌ای، ملی، اتحادیه‌ها، سازمانهای توده‌ای را دچار رکود و خودگی سیاسی ساخته و آنها را بطور کامل از محتوی خالی کرده است. در مجموع اگر چه فیدل هنوز محبوبیت فراوانی دار دو بخش مهمی از کوبائینها از نظام سوسیالیستی دفاع میکنند اما سیستم جاذبه خود را بویژه در میان جوانان از دست داده است. البته علیرغم رکود سیاسی‌ظاهر تحولاتی در میان روشنفکران و بخشهایی از محافل فعالین حزبی و یا پیرامون حزب در جریان است. روشنفکران با وضوح و اطمینان بیشتری اعتراض خود را بیان میکنند. "لیساندرواوترو" که زمانی رئیس اتحادیه نویسندگان کوبا بود و آخرین رمانش بنام "درخت زندگی" در مرکز چاپ شده (اما در کوبا اجازه انتشار نیافته است) در برابر خبرنگاران خارجی لب به انتقاد آشکار می‌گشاید؛ او خود را ناراضی نمیداند بلکه انتقاداتش را معطوف به خلاء سیاسی مینماید. انستیتوی هنرمندان و تکنیسینهای کوبائی نیز که فیلمسازان برجسته این کشور درصق آن قرار

دارند یکی از مهمترین کانونهای انتقاد علنی را تشکیل میدهند. آنها در مجامع عمومی خود بارها از فقدان آزادیها سیاسی انتقاد نموده‌اند. در متن این تحولات است که دولت بوش فشار خود را برای انتقام‌گیری از انقلاب کوبا و نابود کردن آن افزایش داده است. در حالیکه کوبا نیروهای خود را از آنگولا و اتیوپی و سایر نقاط خارج نموده و بسا توجه به تحولات اخیر بلوک شرق و کودتا در شوروی دیگر "خطری" مستقیم یا غیرمستقیم آمریکایا را تهدید نمیکند (قبلاً ادعای دولتهای آمریکا این بود که کوبا خط مقدم بلوک شرق برای تهدید منافع آمریکا و اقدامات نظامی و نیز عامل کمک مستقیم به شورشیان جهان سوم است) اما نفس وجود کوبیسی انقلابی برای حاکمان "راست جدید" آمریکا غیر قابل تحمل است. آنها میخواهند با ساقط کردن حکومت کوبا سرمشقی را که انقلاب این کشور در برابر مردم آمریکای لاتین نهاد نابود سازند. دولت اسپانیا و متحدان آمریکای لاتینی او سناریوی دیگری دارند که به سناریوی اسپانیا معروف است؛ ایمن سناریو توسط بخشی از تبمیدیان کوبا که خواهان روش مذاکره و نه براندازی هستند حمایت میشود. بر اساس این سناریو یک حکومت ائتلافی متشکل از احزاب اپوزیسیون در خارج و حزب کمونیست تشکیل میشود و کاسترو نیز بعنوان رئیس جمهور تشریفاتی (مانند خوان کارلوس) نقش محلل برای دوران انتقالی را ایفا مینماید. برای تکمیل این سناریو دولت اسپانیا یک دوجین احزاب (سوسیال-دمکرات لیبرال، دمکرات مسیحی و ۰۰۰) که با همتایان اروپائی خود رابطه داشته و مورد حمایت آنها قرار دارند را زیر پر و بال خود گرفته است.

دولت کوبا برای مقابله با اوضاع بحرانی به گسترش رابطه با چین، کشورهای آمریکای لاتین و برخی از جمهوریهای شوروی (مانند کرائین که در برابر خرید شکر کوبا غله تحویل میدهد) و نیسز اسپانیا و کاناداری آورده است. سرمایه‌گذاریهای خارجی (دولت کوبا کلیه موانع موجود را از سر راه برداشته است) بویژه در صنعت توریسم و ایجاد شرکتهای مشترک با سرمایه‌خارجی بشدت تشویق میگردد. وجه دیگر مقابله با بحران اقتصادی، رباقت بسیار شدیدی است (که برخی از مطبوعات کوبا از آن بعنوان "کمونیسم جنگی در دوران صلح یاد میکنند) که بطور اجتناب‌ناپذیر به مردم کوبا تحمیل شده است.

در چنین شرایطی بود که مباحثات تدارکاتی برای کنگره شروع شد. در ژوئیه ۹۰ دفتر سیاسی از طریق انتشار بیانیه‌ای خواهان مباحثات وسیع در سطح ملی برای تدارک کنگره شد. جمع بند برخی از این بحثها بعضاً در مطبوعات منعکس میشد. نمونه‌ای از آنها جمع بندی مباحثات مربوط به هاوانا بود که حاصل ۱۱۳۳۷ مجمع بحث بود. پیشنهادات ارائه شده در مباحثات هاوانا عبارت بودند از: خصوصی کردن بخشهایی از تولید و



فیدل، مطلقاً باید برود - به هر قیمت

خدمات، اقتصاد بازار، برقراری مجدد بازار آزاد برای دهقانان و در موارد بسیار محدودی پیشنهاداتی برای برقراری نظام چند حزبی، در پایان پاسخ حزب به این پیشنهادات درج شده بود: چهار نه برای هر چهار عرصه پیشنهادات ارائه شده... .

کنگره چهارم با پذیرش یک سلسله رفرمها در عرصه اقتصادی و یا لیبرالیزاسیون محدود اقتصادی بدون دمکراتیزاسیون سیاسی پایان گرفت. عضوگیری عناصر مذهبی در حزب، آزادی کاندیداتوری در سطح انتخابات مجامع توده‌ای محلی و منطقه‌ای و کشوری و برخی تغییرات ساختاری در حزب رفرمهای محدودی هستند که به هیچوجه ساختار حزب دولت که شالوده فقدان آزادیهای سیاسی و خودحکومتی مردم در کویاست را تغییر نمیدهد. مقابله اساسی تاکید بر محور رفورم بر لیبرالیزاسیون اقتصادی نهاده شده است. در راس رفرمها تشویق سرمایه‌گذاری خارجی در کلیه رشته‌ها و از جمله توریسم و پذیرش فعالیت خصوصی و بازار آزاد برای پیشه‌وران است. فیدل کاسترو و حزب کمونیست کوبا بدین ترتیب فرصت دیگری را برای دمکراتیزاسیون قاطع و جسورانه در کوبا از دست دادند. واقعیت اینست که دمکراسی، آزادیهای وسیع سیاسی و خودحکومتی از تعریف سوسیالیسم جدا ناپذیر است و از وجوه بنیادی نظام سوسیالیستی میباشد؛ بنابراین به هیچوجه نمیتوان تأخیر در انجام اصلاحات در این زمینه را با مستمر قرار دادن اوضاع بحرانی اقتصادی، ضد انقلابیون تبعیدی که برای ساقط کردن حکومت کمین کرده‌اند، دشمنی، خطر و تهدید دائمی آمریکا و فروپاشی اردوگاه قطع کمکهای شوروی و در نتیجه چرخش تعادل قوا در سطح بین‌المللی به سود آمریکا (یعنی دلتلی که معمولاً در مطبوعات کوبا بعنوان دلیلی برای آماده نبودن شرایط دمکراتیزاسیون مطرح میگردد) موجه جلوه داد. اما انجام اصلاحات اقتصادی بازار بدون دمکراتیزاسیون در این عرصه یعنی بدون برقراری کنترل و دمکراسی اقتصادی توسط کارگران و توده مردم حاصلی جز رشد دادن و گستراندن پایه‌های طبقاتی بورژوازی و تضعیف هر چه بیشتر سوسیالیسم و خلع سلاح نمودن آن به لحاظ ایدئولوژیک (از طریق واگذاری شعار دمکراسی به بورژوازی و ایدئولوژی بورژوا و امپریالیسم) نخواهد داشت. مطالعه جالبی در کوبا تحت عنوان "سودا - گری و جنایت" انتشار یافته (آوریل ۱۹۹۰) که در آن شکلگیری دو قشر بازاریت در کوبا مورد مطالعه قرار گرفته است. مؤلف نشان میدهد که چگونه بوروکراتها و ماموران فاسد و امتیازبگیر از برکست موفقیت خود ثروت اندوزی کرده‌اند و موازات آنها یک لایه "نوبورژوا" که از واسطه‌گری در بازار سیاه و بقایای اقشار بورژوازی قدیم تشکیل شده سربلند کرده است. مؤلف آنگاه به تشریح پتانسیل نهفته سیلیسیون در قشر کدر شرایط تحولات احتمالی میتواند بیک جنبش سیاسی تبدیل شود میپردازد. لیبرالیزاسیون اقتصادی بدون دمکراتیزاسیون تنها به ایمن‌اقشار قانونیت و امکانات بیشتری برای گستراندن

نفوذشان میبخشد. در شرایطی که طبقه کارگر و توده مردم در خونگی، انفعال و بی تفاوتی سیاسی نگهداشته میشوند و سوسیالیسم جاذبه خود را برای آنها از دست میدهد، بهترین شرایط برای رشد سیاسی این اقشار بورژوا و نمایندگان سیاسی شان فراهم میگردد. در چین و شوروی هنگامیکه جوانان علیه بوروکراسی شوریدند همین اقشار بودند که پشت جبهه فعال آنها را تشکیل میدادند (در چین و مسکو میلیونها تن جدید به جوانان قیام کننده هم‌مرکز "مک دونالد" رسانده) یا بسیج اتومبیلهای شخصی و نیز امکانات ارتباطی کسب و کارهایشان بطور فعال از آنها حمایت مینمودند. در این زمینه مراجعه شود به گزارشات نشریه نیوزویک در هر دو مورد. بهرحال فیدل کاسترو با اصرار بر ادامه سیستم تک حزبی و شیوه رهبری قیم مآبانه نتوانست به ضرورت برچیدن بوروکراسی پاسخ دهد؛ شیوه مبارزه او با اقتدارگرایانه است که جایی برای حضور توده‌ها، کنترل آنها بر سرنوشتشان نگشوده و از همینرو فاقده کارایی و اثر بخشی است.

کوبا اکنون نقشه جامعی برای بازسازی اقتصادی اش دارد؛ استفاده از امکانات بالقوه و بالفعل اقتصاد کوبا برای رشد و گسترش صنایعی که بطور واقعی دارای چشم انداز رشد میباشد (تولیدات نیشکر، بیوتکنیک، صنایع دارویی، مرکبات، توریسم...) و مبادلات اقتصادی با سایر کشورها و بویژه آمریکای لاتین برای تامین دیگر نیازهای اقتصادی کشور با توجه به وجود قشر وسیع دانشمندان، متخصصین و تحصیل کردگانی که حاصل سیستم کاملاً دمکراتیک تحصیلات در کوبا و یکی از بزرگترین دست آوردهای انقلاب در این کشور است، در دراز مدت نه فقط چنین برنامه‌ای عملی است بلکه میتوان انتظار داشت که کوبا به کشورهای نسبتاً مرفه در مقایسه با همسایگان آمریکای لاتین تبدیل گردد. اما مشکل کوبا در کوتاه مدت، تجدید آرایش اقتصاد آن است. کاری که باید در شرایط دشوار کنونی صورت بگیرد که کوبا شرکای اقتصادی تعیین کنندگان را از دست داده است (بیاد داشته باشیم که ۸۵ درصد مبادلات تجاری کوبا با شوروی و

کشورهای اروپای شرقی بوده است) بی آنکه محاصره همه جانبه امپریالیسم آمریکا برداشته شود. فرآیند بازسازی اقتصادی نیاز به سالیان سال تلاش پیگیر و نیز یک سلسله جراحی‌های اقتصادی خواهد داشت که بلحاظ اجتماعی دشواریهای بی سابقهای برای مردم کوبا بوجود خواهد آورد. رهبری کوبا اگر اکنون نخواهد با تکیه بر نفوذ هنوز زیادی که در میان مردم دارد، آنها را برای مقابله با دشواریهای که در برابر این کشور قد علم کرده‌اند، بسیج کند، مسلماً فرجامی برای اینکار نخواهد داشت. اما مردم در صورتی میتوانند آگاهانه با مشکلات و نیروهای که آینده‌شان تهدید میکنند، روبرو شوند که فرصت تصمیم‌گیری مستقل و آگاهانه داشته باشند و این بدون آزادیهای بنیادی سیاسی امکان ناپذیر است. این کلیدی ترین نکته‌ای است که باید مورد توجه قرار گیرد؛ نکته‌ای که متأسفانه کنگره چهارم حزب کمونیست کوبا آنرا نادیده گرفت. در پایان لازم است یادآوری کنیم که انتقال از حزب و دولت کوبا نباید ما را از اقدامات جنایت کارانه‌ای که امپریالیسم آمریکا برای خفه کردن انقلاب کوبا بعمل می‌آورد، غافل سازد. هیچ کمونیست و انقلابی بی واقعی نمیتواند به بهانه انتقاد از دولت کوبا با ارتجاع امپریالیستی هم‌آوا شود.

لیست کمکهای مالی ویژه برای ایستگاه رادیو و تشکیلاتهای داخل کشور	
کد	مبلغ
م - ۶۳	۴۵۰ مارک
ک - بالا زاده	۱۳۰۰ مارک
رافیک	۱۵۰ دلار کانادا
سعید	۲۰۰
مرکزی	۱۰۰
رونک	۵۰

اخبار مبارزات کارگران و زحمتکشان

اعتصاب در صنایع نفت

بنا به گزارش نشریه "کارگر تبعیدی" کارگران صنعت نفت پالایشگاه هشتم اراک، پالایشگاههای اصفهان و تهران و همچنین تاسیسات مسجد سلیمان دست به اعتصاب زدند. اعتصاب کارگران همچنین تلمبه خانه بید بلند در استان خوزستان را نیز به تعطیل کشانده است. ⊕

دستگیری کارگران

در میدان صادقیه

در شهریور ماه تعدادی از کارگران ساختمانی را که با هزار بدبختی از دهات برای کار به تهران می‌آیند و در میدان صادقیه (آریاشهر) منتظر کار می‌مانند توسط مأموران گشت کمیته بازداشت می‌شوند. مأموران به کارگران مزبور می‌گویند شما حق ندارید در میدان تجمع نمایید تنها کارگران افغانی می‌توانند در این میدان منتظر کار باشند. ⊕

خود سوزی يك جوان

در ساری

در اواخر مهرماه زن و مرد جوانی که بتازگی ازدواج نموده بودند در یکی از خیابانهای شهر ساری مورد بازجویی مأموران گشت کمیته قرار می‌گیرند، که چرا زن جوراب نازک پوشیده است! بدین ترتیب زن توقیف می‌گردد و به کمیته برده می‌شود. شوهر وی در اعتراضی باین اقدام مأموران گشت در جلوی در کمیته خود را به آتش میکشد و در برابر حیرت مردم جان می‌سپارد. اهالی ساری در محافل خود اغلب در این باره صحبت میکنند و می‌گویند او قبل از اینکه خود را به آتش بسپارد می‌بایستی چند پاسدار را به درک واصل میکرد. ⊕

اعتصاب کارگران مجتمع

صنعتی اراک

بنا به گزارش نشریه "کارگر تبعیدی" کارگران مجتمع صنعتی اراک که شامل کارخانه ماشین سازی نیز میگردد در اعتراضی به افزایش مداوم و سرسام آور قیمتها و سطح پائین دستمزدها دست به اعتصاب زدند. این گزارش می‌افزاید بعد از آغاز اعتصاب حسن حبیبی معاون رفسنجانی به شهر اراک رفته تا کارگران را وادار به شکستن اعتصاب نماید. اما کارگران او را مقابل شعارهای دستجمعی خود قرار میدهند و وی ناگزیر به ترك مجتمع صنعتی میشود. ⊕

بیگاری کارگران باربر

ترمینال غرب

کارگران باربر که تعدادشان حدود ۱۰۰ نفر در ترمینال غرب است، برای اینکه اجازه ارابه دستی (کاری) و اجازه کار در میدان داشته باشند میبایست در طول هفته بعدت دور روز برای شهرداری بیگاری کنند. کارگران باربر با آنکه از این وضعیت بشدت ناراضی هستند، اما از ترس بیگاری به بیگاری تن میدهند. ⊕

ادامه مبارزه ساکنین

محلہ باقر آباد

بدنبال درگیری شدید اهالی محلہ باقر آباد با مزدوران رژیم که منجر به آتش کشیدن وسائل نقلیه رژیم شده بود، و در این میان تعدادی از طرفین نیز مجروح شده بودند، رژیم مبادرت به دستگیری تعدادی از اهالی محل نموده است. مسئله تعریفی خیابان (جاده قم) و مسئله تخلیه دوباره مغازهها و بقیه خانهها هنوز خاتمه نیافته است. همچنین مأموران شهرداری دیگر جرئت بیورش به بساط سیگار فروشها و دستفروشها را ندارند. مضافا اینکه مواردی هم که مأموران شهرداری بتنهائی گیر مردم بیفتند کتک مفصلی دریافت میکنند. ⊕

اعتصاب در يك کارخانه

آرد در ارومیه

در روز اول مهر ماه کارگران کارخانه "آرد ماشینی هندله" بخاطر تعویق پرداخت دستمزدهایشان و در اعتراضی به مدیریت کارخانه دست به اعتصاب می‌زنند. ⊕

تخریب خانههای مردم

در باقر آباد

در تاریخ نهم آبان مأموران رژیم تعداد پنجاه خانه مسکونی محلہ باقرآباد (ورامین) را تخریب می‌نمایند. این اقدام رژیم باعث درگیری شدیدی بین مردم و مأموران گشته که تعدادی از این مزدوران زخمی و روانه بیمارستان می‌گردند. ⊕

بیورش مأموران رژیم به

شهرک کهریزک

در مهرماه اسال حدود ۷۰۰ نفر از قوای نظامی رژیم مجز به کلاخود و سایر ابزار سرکوب منطقه بیرونی شهرک کهریزک را محاصره نمودند. ساعت حمله رژیم زمانی انتخاب شده بود که تمام محصلین در کلاس باشند و مدارس از طرف دیگر در محاصره قوای رژیم باشند، تا امکان پیوستن دانش آموزان به خانوادههایشان امکانپذیر نباشد. در این بیورش حدود ۵۰ واحد مسکونی محلہ تخریب می‌گردد و تمام اثاثیهها بدون اخطار قبلی به بیرون ریخته میشود در طول تخریب خانهها کودکانی که شاهد ویرانی مسکن خود بودند فریاد می‌زدند مرگ براسرائیل، مرگ براسرائیل. در این بیورش مغول وار ۶ تا ۵ نفر از مردم مجروح شده‌اند. "زیبائی" شیر تهران بر ویرانههای خانههای مسکونی اهالی زحمتکش ساخته میشود. ⊕

کارگران! با ایجاد اتحادیه، سنگری برای پیکار با خود کامگی و بهره‌کشی بپاکنیم!

توهم " سوسیالیسم روسی " خودداری میکند . حال آنکه از نفس پذیرش این حقیقت و یا اعتراف به عدم وجود دموکراسی در شوروی و فراتر از آن بیگانگی حاکمان این جامعه با توده‌های کارگرو زحمتکش ، اولین نتیجه‌ای که باید گرفت همانا عدم وجود سوسیالیسم در شوروی است .

ثالثا به این دلیل که مقاله " پایان کارپرسترویکا " بیانگر فرار از تحلیل علمی و تجسم بکارگیری دکمها و پیش‌داوریها در بررسی واقعیت است . بر همین مناسبت که رفیق مهران نه تنها باتوهم " سوسیالیسم روسی " تصفیه حساب نمیکند و خود را از جنبه تناقضات بنیادی نسبی - رهاوند ، بلکه به صدور احکام غیرواقعی پیرامون علت شکست پرسترویکا و راه خروج از بن‌بست نیز میپردازد . از جمله رفیق در جمع بندی از دلایل شکست پرسترویکا نتیجه میگیرد که این شکست حاصل جنگ قدرت فرسایشی در رهبری کشور بود . در رد این علت یابی قبل از هر چیز باید پرسید مگر با طرح معیوب و متناقض نیز میتوان پیروز شد؟! بعبارت

کودتای نافرجام باصطلاح محافظه‌کاران حزب " کمونیست " اتحاد شوروی ، بیان نقطه عطفی در تحولات این کشور و در عین حال تیغی خلاصی بود به التقاط گرابی در طیف طرفداران سابق استالینیزم که سعی داشتند با سنگر گرفتن پشت پرسترویکا ، " سوسیالیسم موجود " را با دموکراسی سیاسی آشتی پذیر قلمداد نمایند و ضمن دفاع از دموکراسی آخرین بقایای استالینیزم را از زیر ضربه خارج سازند . با آغاز کودتای ۱۹ اوت که هدف اعلام شده‌اش برچیدن تمامی آزادیهای نیم بند سیاسی بود که پس از آغاز اصلاحات در شوروی به بوروکراسی حاکم تحمیل شده بود ، دیگر نمیشد همچنان میان دو صندلی نشست و با نعل و میخ " سو - سیالیسم موجود " و دموکراسی سیاسی بازی کرد . و بدینسان بود که برخی با استقبال از کودتای مزبور به دموکراسی پشت کردند و برخی دیگر بسا اعلام محکومیت آن راه جدایی از " سوسیالیسم موجود " و بعبارت دقیق - تر استالینیزم را برگزیدند .

پایان کار پرسترویکا ، پایان یک توهم

ج . آلیاری

دیگر اگر منظور از شکست پرسترویکا عدم تحقق یلاتفرم اعلام شده پرسترویکاست ، علت شکست آن چیزی جز همین یلاتفرم نیست . چرا که این طرح معیوب و متناقض اساسا قابل اجرا نبود و این چیزی است که رفیق مهران نیز بر آن تاکید کرده است . اما اگر منظور ، شکست تلاش برای بازسازی نظام موجود در جهت دموکراتیزاسیون سیاسی و اقتصادی و حاکمیت کارگران و زحمتکشان است ، باید گفت چنین تلاشی اساسا واقعیت نداشته و بعنوان حرکتی از جانب هیئت حاکمه شوروی یا حتی جناحی از آن ، نمیتوانست واقعیت داشته باشد . تلاش برای اصلاح نظام شوروی هرگز یک آلترناتیو مستقل نبوده و نمیتوانست باشد . این حرکت گذشته و آینده‌ای داشت که در حال حاضر با هر دو آنها بیرویشیم ، جنبش اصلاح طلبی یا میباید به صف محافظه‌کاران میپیوست و یا آنکه

راه خویش را به بازار آزاد میگذرد . و این همان روندی است که چه در سالهای ۶۰ و چه در دهه ۸۰ تجربه شد . همان روندی که در چین بسا مجارستان در دوجبهت ظاهرا متکوس رخ داد و امروز در شوروی به وقوع میپیوندد . این روند نه نتیجه جنگ قدرت در رهبری کشور ، بلکه خود همین جنگ قدرت ، نتیجه این روند است ؟ بوروکراسی حاکم برای حفظ قدرت و خروج از بن بست ، ناگزیر از اصلاحات میکرد و آغاز اصلاحات منافع و اقتدار همین بوروکراسی را تهدید میکند ؛ نتیجه ، شکاف در هیئت حاکمه و آغاز جدال بر سر پیشروی یا بازگشت به عقب است و تحقق هر یک به معنای " شکست " جنبش اصلاح طلبی !

بدین ترتیب این جمع بندی " که جنگ قدرت فرسایشی در رهبری کشور علت اصلی شکست پرسترویکا بود " نشانند معلول بجای علت است و روند واقعی تحولات را در نظر نمیگیرد .

اما غیر واقعیت‌ترین نتیجه گیری مقاله " پایان کارپرسترویکا " ، طرح این مسئله است که راه دیگری برای دگرگون سازی شوروی و پیروزی پرسترویکا وجود داشت . رفیق مهران در این رابطه چنین مینویسد : " راه دیگر مسلما وجود داشت و آن دموکراتیزاسیون قاطع جامعه شوروی بود . اگر راه دموکراتیزاسیون برگزیده میشد ، نیز مسلما در بوروکراسی حاکم شکاف میافتاد . اما در آن صورت اصلاحگران نمیتوانستند بجای محدود کردن جنگ قدرت در سطح رهبری حزب و فرسوده و سرخورده کردن مردم ، بسرعت مردم را بدواری فراخوانند " . برای رد این ادعا ، امروزه ظاهرا احتیاجی به بحثهای اسکولاستیک نیست . فقط کافی است دندان -

این واقعه واکنش سازمان ما را نیز برانگیخت ؟ تناقضات موجود در دستگاه نظری آنرا بیش از پیش برجسته ساخت و در عین حال جهت حل این تناقضات را نیز نشان داد . سازمان ما با محکوم نمودن اقدام کودتا چپان گام دیگری به جلو در جدایی از استالینیزم برداشت و بسا قاطعیت بیشتری در جبهه دموکراسی ایستاد . اگر چه این موضع گیری تناقضات موجود در دیدگاههای سازمان را برجسته تر نمود و این سئوال را در ذهن همه مطرح ساخت که اگر " سوسیالیسم موجود " بر سرمایه دارو ارجحیت دارد ، چرا ما کودتایی را که به دفاع از آن برخاسته محکوم میکنیم ؟ اما ، جهت حل این تناقضات ، که همانا نقد ریشه‌ای تر از " سو - سیالیسم موجود " و طرد قطعی آن از دیدگاههای سازمان است ، را نیز نشان داد .

با اینهمه ، اما ، نگاهی به مقاله " پایان کارپرسترویکا " به قلم رفیق مهران ، مندرج در راه کارگر ۸۷ ، که در توضیح دلایل شکست پرسترویکا و دفاع از تز " اصلاح پذیری سوسیالیسم موجود " نگاشته شده ، بیانگر آنستکه سازمان ما علیرغم گامهای به پیش ، راه درازی تاحل قطعی تناقضات نظری خویش در رابطه با مسائل سوسیالیسم پیش رو دارد . اما با استناد به کدام دلایل و شواهد ، چنین نتیجه‌ای میگیریم ؟

اولا به این دلیل که مقاله " پایان کار پرسترویکا " همچنان حاصل این توهم است که گویا جامعه شوروی یک جامعه سوسیالیستی است ، البته با اشکالات و انحرافات معین ؛ و حاکمان بر این جامعه بویژه معا ر ان پرسترویکا نیز سوسیالیستهای هستند که به قصد اصلاح این انحرافات و تقویت هر چه بیشتر سوسیالیسم و در جهت منافع توده‌ها دست بسا اقداماتی زده‌اند . از همینرو رفیق مهران بجای افشای ماهیت واقعی پرسترویکا و تحلیل پایه طبقاتی سیاست اتخاذ شده از جانب هیئت حاکمه شوروی به ذکر معایب طرح پرسترویکا میپردازد و از تقویت مواضع نیروهای ضد سوسیالیست بواسطه اجرای این طرح معیوب و متناقضی

- شاید بی آنکه طراحان پرسترویکا خود بدانند و بخواهند - سخن میگوید . ثانيا به این دلیل که مقاله " پایان کارپرسترویکا " بجای بیان دادن به تناقضات موجود در دستگاه نظری سازمان پیرامون مسائل سوسیالیسم ، همچنان در جنبه این تناقضات دست وپا میزند و برای توجیه آن تلاش میکند . مثلا رفیق مهران ضمن بیان این حقیقت " که در جنگ لیبرالها و " محافظه‌کاران " در سترهای هر دو غلبه و سرکردگی بسا بوروکرات - بورژواهاست " ، از تعمیم آن به کل نظام و تصفیه حساب با

های اسب را بشماریم. چرا که امروز ما در انتهای زنجیره حوادث ایستاده - ایمو تجربه رقم در یک دوجین کشور به اصطلاح سوسیالیستی را پشت سر داریم. در هیچکدام از این کشورها، هیچ اصلاحگری راه " دمکراتیزا - سیون " را برنگزید و در هیچ موردی " مردم به داوری فراخوانده " نشدند! آیا شایسته است که ما، معتقدان به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، همچون پیروان مکاتب ایده‌آلیستی، تکرار حوادث را نادیده بگیریم و قانونمندی حاکم بر حرکت پدیده‌ها را انکار کنیم؟ اگر به ذهنی گراشی نخلتیده‌ایم باید توضیح دهیم که چرا در هیچ موردی راه پیشنهادی رفیق مهران به اجرا در نیامده است؟ اگر رفیق مهران در بررسی خود بسه اسلوب علمی تحلیل وفادار است باید توضیح دهد که کدام نیرو بر پایه کدام منافع مادی میتوانست راه دمکراتیزاسیون را برگزیند و آیا چنین نیرویی در میان اصلاحگران و طراحان پرسترویکا وجود داشت یا نه؟ و این همان کاری است که رفیق مهران از آن سرباز زده است. آنهم به این دلیل ساده که اساسا چنین نیرویی و چنین منافعی در میان هیئت حاکمه شوروی و یا هیچ کشور با اصطلاح سوسیالیستی دیگر وجود نداشت! بنا بر این است که طرح پیشنهادی رفیق برای دگرگون سازی " سوسیالیسم موجود " طرحی معلق در فضا است و فاقد ارتباط واقعی با نیروهای واقعا موجود در " جنبش " اصلاح طلبان.

انتظار از طراحان پرسترویکا برای انتخاب " راه دمکراتیزاسیون " و " سازمانیابی مردم برای بدست گرفتن امور زندگی شان "، همانقدر واقعی و علمی است که مثلا از رفسنجانی انتظار داشته باشیم راه انتخاب - بات آزاد را برگزیند و داوطلبانه در برابر اراده مردم سر تسلیم فرود آورد. درک این مسئله، برای کسی که اندکی تجربه سیاسی داشته باشد و بویژه چندین سال شاهد عملکرد جریان اصلاح طلبی در هیئت حاکمه کشورهای به اصطلاح سوسیالیست بوده باشد، کار چندان مشکلی نیست. فقط کافی است نگاهی سطحی به رئوس تصمیمات گریباچف، برجسته‌ترین و در عین حال خوشنام‌ترین چهره جریان اصلاح طلبی، ببیند تا در سیمای وی یک پراگماتیست بی پرستیپ را باز شناسیم. آخر چگونه میشود کسی را که بدون هیچ آمو اگر، طرح ۵۰۰ روزه شاتالین را بمثابه حلال مشکلات جامعه شوروی میپذیرد، بجای کمونیست و سازمانده اراده مردم، قالب کرد؟

اما پرسیدنی است چرا، سازمان ماو چهره‌هایی چون رفیق مهران که بر مبنای تجربه انقلاب اسلامی در کشورمان، ماهیت ارتجاعی پان اسلام - میسم را بدرستی جمع‌بندی میکنند؛ در شناسایی و طرد پوپولیسم تردید به خود راه نمیدهند؛ در برابر لیبرالیسم و خط استحاله با قاطعیت سینه سپر میکنند و... در برابر تجربه " سوسیالیسم موجود " و شناخت ماهیت اصلاح طلبان شوروی، چنین با تزلزل و جویده جویده سخن میگویند؟ پاسخ را باید در خواستگاه و اهداف جنبش چپ کشورمان و از جمله سازمان ما، جستجو کرد. واقعیت اینست که جنبش چپ کشورمان بلحاظ طبقاتی، رادیکالترین جناح ضد امپریالیسم خرده بورژوازی بود و از همین موضع با استالینیسم پیوند برقرار میکرد و به طرح اجتماعی - اقتصادی آن بمثابه مدلی از توسعه و پیشرفت ملی مینگریست. واقعیت رقابت و درگیری میان دو بلوک شرق و غرب از یکسو و موفقیت‌های اولیه تجربه شوروی در بازسازی اقتصادی و صنعتی کردن کشور از سوی دیگر، زمینسه را برای جذب استالینیسم بمثابه یک ایدئولوژی فراهم میساخت. از همینروست که برای اینجنبش، مسئله شوروی مسئله حیات و موات است، هویت آن، هویت او و موجودیت آن، موجودیت او! از همینروست که این جنبش در برابر هر چیزی قاطعیت دارد، الا مسئله شوروی. شناخت هر پدیده‌ای برای او ساده‌ترین چیزهاست، الا مسئله شوروی! از همینروست که عاصی‌ترین جناح‌های این جنبش علیه شوروی، لزوما پیشروترینها نیستند. چنانکه تز سوسیال امپریالیسم، چیزی نبود جز هورا برای استالین!

طبیعی است که تردید در تجربه شوروی و نفی آن، به بحران هویت و نفی هدف پیشرویی این جنبش منجر گردد. و البته پذیرش بحران

هویت کار آسانی نیست. بویژه برای رادیکالترین بخش‌های این جنبش. و جان سختی این توهم در سازمان ما نیز، از رادیکالیسم سازمان ما مایه میگردد. اما رادیکالیسمی که بر پایه یک توهم بنا شده باشد و خود را با یک بنای خیالی تبیین کند، رادیکالیسم سترونی خواهد بود؛ و بویژه در دورانی که طشت رسوایی این " مدل " از باصفا افتاده و سیر تحولات چهره واقعی آنرا عیان کرده است، بلحاظ سیاسی به انفعال کشیده خواهد شد.

بدین ترتیب، در بازسازی و احیاء جنبش چپ و از جمله سازمان ما، تصفیه حساب قطعی با توهم سوسیالیسم روسی نقش مهمی برعهده دارد. بدون این تصفیه حساب، جنبش چپ کشورمان هرگز نمیتوانسد ناسیونالیسم را در ایدئولوژی خویش ریشه کن سازد؛ با انواع آلترا تیبو - های خرده بورژوازی که در مقاطع مختلفی از گسترش مبارزه طبقاتی پرچم سرخ بر میافرازند و ماهیت واقعی خویش را با داعیه‌های سوسیالیستی میپوشانند، خویشاوندی خود را قطع نمایند؛ اعتقاد به دمکراسی را در ایدئولوژی و پراتیک سیاسی خودنهادی سازد و بالاخره به سخنگو و پیشروترین بخش جنبش کارگری تبدیل گردد.

اما آیا با فروریختن توهم سوسیالیسم روسی، جنبش چپ بواسطه بحران هویت ناشی از آن مضمحل نخواهد شد؟ واقعیت اینست که با فروریختن این توهم و با نفی قطعی آن باید دیدگاه‌های سابق در قبال تاکتیک و استراتژی جنبش را رها کرد و طبیعا بازسازی و تدوین دیدگاه‌های نوین امر ساده نیست؛ اما هراس از اضمحلال جنبش و در نتیجه تلاش برای حفظ این توهم در اشکال تازه، تنها انعکاس محافظه‌کاری و عقب‌ماندگی در جنبش انقلابی و کارگری است. با فروریختن یک " مدل " از توسعه، جنبش کارگری و منابع فکری آن دچار بن بست نخواهد شد. چرا که ارائه یک مدل برای توسعه اقتصادی، وظیفه جنبش کارگری و کمونیستی نیست. جنبش کارگری اتحاد برای دفاع از منافع کار در برابر سرمایه و نهایتا پی‌ریزی سوسیالیسم است؛ و این هیچ ربطی به ارائه یک مدل برای توسعه اقتصادی ندارد. سوسیالیسم مدلی برای توسعه اقتصادی نیست، بلکه نتیجه پایان یافتن توسعه اقتصادی در چهارچوب سرمایه - داری است. جنبش کارگری قبل از هر چیز باید جبهه کار را در برابر سرمایه سازمان دهد و از منافع آن در برابر این دفاع نماید. از همین زاویه میتواند شکل معینی از توسعه را در شرایط معینی بر انواع دیگر ترجیح دهد، اما چنین ترجیحی بهیچوجه نمیتواند و نباید به هویت و هدف جنبش کارگری تبدیل گردد. جنبش کارگری و به تبع آن جنبش کمونیستی مستقل از مدل‌های توسعه، مستقل از مراحل و شرایطی که نظام سرمایه‌داری در آن قرار دارد، موجودیت و هویت دارد. بنابراین بحران هویت ناشی از فروپاشی توهم سوسیالیسم روسی تا وقتی معنا ندارد که ما از اتکاء به جنبش کارگری و مبارزه کار و سرمایه، رویگردان باشیم. و این رویگردانی بویژه در مورد سازمان ما، یک چشم انداز غیر محتمل است. چرا که نقد پوپولیسم و مهمتر از آن نزدیک به یک دهه تلاش خستگی ناپذیر فعالین سازمان برای استقرار و حضور در جنبش کارگری، به اندازه کافی سنت و بنیادهای کارگری را در سازمان ما پی‌ریزی کرده است که بتسوا ن بمثابه جای پاشی سفت بر آن اتکاء نمود. بنابراین باید با قاطعیت و جسارت انقلابی در چهره واقعیت نگریت و یکبار برای همیشه با توهم سوسیالیسم روسی و هرگونه رد پای آن در دیدگاه‌های سازمان وداع گفت. راه‌هایی از بحران هویت نه چنگ زدن بر بنیادهای تجربه شوروی، بلکه رها کردن هرچه سریعتر آنهاست. در این بنا ی فروریخته جای پائسی برای نجات از سقوط نمیتوان یافت. زمانی لنین در رد شعار دروغین " کمونهای انقلابی " که از جانب منشویکها مطرح میشد، چنین نوشت: " ... ولی کلمه کمون هیچ پاسخی به این پرسشها نداده، فقط مغز را با آوازی دور دست ... با آواز دهل مانندی آکنده مینماید. بهمسان نسبتی که فرما کمون سال ۱۸۷۱ پاریس نزدما معزز و گرامی است بهمسان بقیه در صفحه ۲۷

مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

ر. خشکمان

مقدمه

مارکس میگفت این "مخلطه گری ذاتی انسانی است که سعی میکند، چیزها را با تغییر دادن نام آنها تغییر دهد، و هر وقت که نفع مستقیم او انگیزه کافی را بوجود آورده باشد، مفری برای شکستن رسوم از میان خود رسوم پیدا میکند..." (۱)

این سخنان مارکس گویا به "هیئت تحریریه" سازمان ما بسیار مناسب بنظر میرسد. چرا که هنوز دیری از حملات بظاهر پر شور و سخت آنها به مخلطه گریهای جناب "بیژن رضائی" در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا و خواست وی برای تجدید نظر در این اصطلاح نمیگذرد که خود به همان مخلطه گریها روی میآورند. رفقای ما در آن موقع در اثبات مخلطه گری آقای رضائی و در دفاع از نظریه مارکسیستی دولت گفتند: "مارکس در مبارزه طبقاتی در فرانسه - به کمک تجزیه و تحلیل عمیق حوادثی که در انقلاب روی داد ثابت کرد که پرولتاریا برای رهایی خود باید در مقابل این دستگاه فرمانفرمایی، دستگاه فرمانفرمایی خود را بنا کند. دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل دیکتاتوری بورژوازی - دولست پارلمانی با دستگاه نظامی بر فراز دستگاه مدنی در شرایط اضطراری، یعنی در شرایط شورش طبقه معارض علیه تسلط طبقه حاکم، جوهی جبری و قهری خود را به نمایش گذاشته بود و در عین حال به پرولتاریا میآموخت که برای تحقق حکومت خود نمیتواند، تنها به قانونگذاری عمومی اکتفا کند، او هم مانند بورژوازی باید قانونگذاری عمومی را در چهارچوب یک دستگاه فرمانروایی که بنا به خصلت خود نمیتواند فاقد ابزار اعمال زور، یعنی قوه نظامی و اداری مخصوص خود باشد، یکسار گیرد" (۲). کمی پائینتر در همین مقاله میافزایند: "اگر هیچ دولتی بدون جلب توافق عمومی نمیتواند در دراز مدت دوام یابد، اگر هر دولتی باید به نوعی "نماینده ملت" خود باشد، پس هیچ دولتی در دراز مدت نمیتواند تنها با سرکوب عریان حکومت کند، هر دولتی باید تلاش کند - و میکند - که منافع خود را منافع عمومی جامعه بنماید... هر چه رضایت عمومی افزونتر است، "جبر" نامرئی تر و نیاز به سرکوب کمتر است. هنر حکومت کردن اساسا در آن است که ترکیب زور و جلب رضایت بتجوی باشد که فرمانروا - بی طبقه حاکم حفظ شود..." (در همانجا - تاکید از رفقا) و با درجاشی دیگر میافزایند: "دیکتاتوری پرولتاریا باید از طریق دمکراتیزه کردن سازمان اجتماعی کارو سازمان اداری ناظر بر آن تکامل یابد، این بدان معنی است که دیکتاتوری پرولتاریا بتدریج باید شیوههای دمکراتیک اداره امور را جایگزین شیوههای جبری کند. آیا این بدان مفهوم است که باید لفظ دیکتاتوری پرولتاریا را حذف کرد و بجای آن صاف و ساده دمکراسی سوسیالیستی را گذاشت، همانطور که آقای رضایی مزبور پیشنهاد کرده است؟" (تاکید از من است)

رفقا در اثبات همین لفظ کاغذ سیاه میکنند و از انقلاب ۱۸۴۷ - فرانسه تا کمون پاریس ۱۸۷۱ را زیر و رو میکنند. و با درجند شماره بعد از این شماره نشریه، با صراحت بیشتری از تجدید نظر طلبی آقای رضایی و در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و پاسداری از این لفظ صحبت میکنند. از آن تاریخ مدت زیادی نگذشته است که رفقای "کمیسو - برنامه" به همان نقطه ای رسیده اند که آقای رضائی و دیگر فراریان از سنگر مارکسیسم رسیده بودند، منتهی با یک تفاوت بظاهر جزئی و آن اینکسه آقای رضائی صراحتا خواهان کنار گذاشتن اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا و تجدید نظر در مارکسیسم و آوردن اندیشه نو بود، ولی رفقای مسادر کمیسوین برنامه بطور شرمگینانه ای اقدام به چنین کاری میکنند. دلالی

برای توجیه این تجدید نظر ارائه میدهند که پای هیچکدام آنها به زمین بند نیست، از اینرو باید کسی پیدا میشد، تا بلکه پای این دلایل را به زمین وصل کند و زمینی اش نماید.

رفیق مهران رسالت چنین کاری را بعهده گرفته و برای وصل کردن پای این دلایل به زمین خاکی ما، در قسمت دوم مقاله اش مسند رج در بولتن مباحثات کنگره - شماره ۸ - یعنی یکسال پس از نوشته شدن مقالاتی که من از آنها نقل و قول آوردم - پس از ارائه گزارش از تحقیقات نویسنده آمریکایی "هال دریپر" این نتیجه را میگیرد که مارکس و انگلس این اصطلاح را تنها در مقطعی بکار برده اند که میخواستند با گرایشات آنارشیستی و اپورتونیستی هم عصر خودشان مرز بکشند و منظور سوء، دیگری از کاربرد این اصطلاح نداشته اند. رفیق برای اثبات این ادعا تمام مواردی که مارکس و انگلس کلمه دیکتاتوری را در رابطه با دولست پرولتری و یا حاکمیت طبقه کارگر بکار برده بودند را میآورد و از ابتدا تا آخر، این مطلب را دنبال میکند که منظور آنها از بکارگیری این کلمه در شکل نبوده است - که شکل هم ظاهرا عبارت است از مفهوم دولت به مثابه ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگر - و از آنجا که لنین - بیشترین بحث و بررسی را از این جنبه در باب دولت و دیکتاتوری نموده و همچنین بیشترین تاکیدات را روی این اصل بنیادی مارکسیستی داشته است، او خود را ملزم میبیند که با لنین و البته با اتهام تناقض گوئی به وی، مرز بکشد. یعنی همان کاری را بکند که آقای بیژن رضائی یادشده قبل از ایشان انجام داده بودند. اما در اینجا نیز طبق معمول کار رفیق مهران، با صراحت انجام نمیگیرد، بلکه بطور خزیده پیش میرود و دقیقا موضعی که رفقای کمیسیون برنامه در مقابل حذف دیکتاتوری پرولتاریا یا از برنامه داشته اند و دارند را به نمایش میگذارد. چنانکه رفیق پس از مرز بندی با نظر لنین و نفی این اصطلاح، در انتهای همین قسمت از مقاله اش میگوید: "... بنظر من استفاده از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در برنامه سازمان دیگر مفید نیست. برای آنکه بتوانیم از "دیکتاتوری پرولتاریا" بمعنای که مارکس و انگلس آنرا میفهمیدند، دفاع نماییم و برای انقلاب سوسیالیستی و حاکمیت طبقه کارگر مبارزه کنیم، دیگر راهی جز صرف نظر کردن از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نداریم. اصطلاح "دیکتاتوری" را دیگر کسی در معنای کلاسیک آن نمیفهمد. بنابراین بکار بردن آن در چنین شرایطی جز اینکه فرصتی برای تبلیغات دشمنان مارکسیسم فراهم بیاورد و ما را در مقابل نیروهای بورژوازی بحالت تدافعی بیندازد، فایده دیگری ندارد. بی توجهی به این نکته خصوصا بعد از فروپاشی "سوسیالیسم موجود" دیگر نه نشانه جدی بودن در مبارزه برای سوسیالیسم، که نشانه نادیده گرفتن الزامات این مبارزه است" (۳) (تاکیدات از من است)

اما اولاً اگر رفیق مهران در صفحات ماقبل این نتیجه گیری، به رد این اصطلاح و کم اهمیت جلوه دادن آن نمی پرداخت، هر مارکسیستی میتواند بپذیرد که رفیق حذف این اصطلاح را در رابطه با شرایط فعلی و بعد از فروپاشی کشورهای بلوک شرق یا با اصطلاح "سوسیالیستی" صحیح میدانند. ولی با توجه به اینکه رفیق چنین اعتقادی را در صفحات ماقبل این نتیجه گیری بیان نموده است، نمیتوان چنین چیزی را بپذیرفت. ثانیاً وقتی رفیق به چنین نظری رسیده که "دیکتاتوری پرولتاریا" را مارکس و انگلس به مفهومی که از سوی تمام اعضای رهبری حزب سوسیال دمکرات (از بلخائف تا لنین) درک نمیکردند و از سوی حزب سوسیال

آنها از لایه‌های متعددی متشکل شده‌اند، اما بعضی‌ها به عمق ایمن سخنان که در واقع جمع‌بندی آنان، از چگونگی پیدایش دولت است، پی نبرده‌اند و یا بهتر است بگوییم، تعمق لازم را ننموده‌اند. زیرا که اگر دولت نمیتوانسته در سراسر تاریخ بشری وجود داشته باشد، بلکه در سراسر مبارزه طبقاتی وجود داشته، و اگر به مفهوم سازمانی مستقل و نهادی فراطبقاتی بی‌معناست، بلکه تنها از منافع یک طبقه میتواند پاسداری کند. بنابراین اولاً هر جایی که دولت وجود دارد، نشان میدهد که جامعه به قطبهای آشتی‌ناپذیری که دارای منافع اقتصادی متضادی باشند، تقسیم شده است. دوماً دولت دستگاه فرمانروایی یک طبقه علیه طبقه دیگر است. یا عبارتی دیگر ابزار سرکوب یکی علیه دیگری است. سئوالی که اینجا پیش می‌آید اینست که دستگاه فرمانروایی کدام طبقه علیه کدام طبقه؟ ابزار سرکوب کدام طبقه علیه کدام طبقه؟ انگلس در همین اثرش به این سؤال پاسخ روشنی میدهد و میگوید: "از آنجا که دولت از نیاز به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاست، ولی از آنجا که در عین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد، بنابراین علی‌القاعده دولت طبقه قویتر و از نظر اقتصادی مسلط، است؛ طبقه‌ای که از طریق همین دولت از نظر سیاسی هم طبقه مسلط میشود، و بدین طریق وسیله جدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستم‌دیده بدست می‌آورد. بدین طریق دولت عهد باستان، بیش از هر چیز دولت برده‌داران و بمنظور مطیع داشتن بردگان بود، همانطور که دولت فئودالی، ارگان نجیبان برای مطیع داشتن دهقانان سرف و تحت تقیدها بود، و دولت منتخب‌کنونی، یک ابزار برای استعمار کار مزدوری بوسیله سرمایه" (۵). و برای اینکه چنین نهادی (یعنی دولت بطور کلی) از بین برده شود، لازمه‌اش از بین رفتن جامعه طبقاتی است و از آنجائیکه جامعه طبقاتی بطور خودبخودی از بین نمیرود، مارکس و انگلس نیرویی را که قادر به چنین کاری میباشد، کشف کردند. این نیرو یا پیدایش بورژوازی متولد میشود و خود بورژوازی با رشد خود آنها را بازتولید کرد و میکند و باستان خود آنها پرورش و آموزش میدهد و در واقع گورگش را بوجود می‌آورد. این نیروی اجتماعی طبقه کارگر است که چیزی جز نیروی کارش در اختیار ندارد و بنا به موقعیت تولیدی‌اش نیز نمیتواند بجز زنجیر بردگی داشته باشد. فرق اساسی بین سوسیالیسم علمی مارکس و سوسیالیستهای رنگ و وارنگ تخیلی در همین موضوع میباشد. چنانکه بقول لنین سوسیالیستهای تخیلی از جامعه سرمایه‌داری انتقاد میکردند و نابودی آنها آرزو مینمودند و از طریق نصیحت کردن به سرمایه‌داران میخواستند به آنها بقبولانند که از استثمار کارگران دست بردارند و نقشه‌های عالی آنان را پیاده کنند. آنان نسه ماهیت نظام سرمایه‌داری، نه قوانین تکامل آنرا و نه آن نیروی اجتماعی که قادر به درهم شکستن سرمایه و دولت سرمایه‌داری و بنای جامعه سوسیالیستی میباشد، درک میکردند، تنها مارکسیسم بود که با بررسی علمی اقتصاد سرمایه‌داری نشان داد که آن نیروی اجتماعی که قادر به آوردن نو از بین بردن کهنه است، طبقه کارگر میباشد. اما برای اینکه طبقه کارگر بتواند چنین کاری را عملی کند، قبل از هر چیز با درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی باید خود را بصورت طبقه متشکل حاکمه که بر اراده مستقیم کارگران و زحمتکش استوار است، ارتقاء دهد و تساهل زمانیکه طبقات در جامعه از بین نرفته باشد، طبقه کارگر از این ماشین نوین برای سرکوب مخالفین که علیه نظم سوسیالیستی اقدام میکنند، استفاده خواهد کرد و زمانی ضرورت وجود چنین ماشینی از بین میرود و که طبقات در جامعه محو بشوند و از اینروست که انگلس می‌افزاید: "وقتی که دولت سرانجام به نماینده واقعی تمام جامعه تبدیل گردد، خود را زایل خواهد ساخت. از هنگامیکه در جامعه هیچ طبقه‌ای باقی نماند که سرکوبی‌اش لازم باشد از هنگامیکه فرمانروایی طبقاتی و مبارزه برای حفظ موجودیت فردی یعنی مبارزه ناشی از وجود هرج و مرج کنونی در عرصه تولید و به همراه آن، تصادمات و تندیهای ناشی از مبارزه از میان برود، دیگر

دمکرات روسیه و لنین همین اصطلاح تحریف شده و بنادرست وارد برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه شده است، دیگر چرا در نتیجه‌گیری انتهایی از کلمات و جملاتی استفاده میکند که بیشتر متأثر از شرایط و اوضاع کنونی است و صراحتاً اعلام نمیکند که در آن زمانی هم که چنین شرایطی و اوضاع جدیدی وجود نداشته این اصطلاح نباید وارد برنامه حزب میشد. ثالثاً حتی اگر بپذیریم که رفیق حذف این اصطلاح را در رابطه با شرایط جدید صلاح میدانند، چرا به مسائل و به اصطلاح دلایلی روی می‌آورد که مستقیماً ربطی به بحث ضرورت حذف دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط کنونی، و از نظر وی ندارد. مثلاً رفیق میگوید: "برای آنکه بتوانیم از دیکتاتوری پرولتاریا" بمعنایی که مارکس و انگلس آنها می‌فهمیدند، دفاع نمائیم و برای حاکمیت طبقه کارگر مبارزه کنیم... برای آنکه دیگر کسی در معنای کلاسیک آن نمی‌فهمد... برای آنکه فرصتی برای تبلیغات دشمنان مارکسیسم فراهم نیآوریم؛ و ما را در مقابل نیروهای بورژوازی به حالت تدافعی نیندازد... برای آنکه بی‌توجهی به این نکته "دیگر نسه نشانه جدی بودن در مبارزه برای سوسیالیسم، که نشانه نادیده گرفتن الزامات این مبارزه است..."

بهر حال اینها دلایلی نیستند که بتواند ضرورت حذف چنین اصطلاحی را توضیح دهد. زیرا که اگر دیگر کسی دیکتاتوری را بمعنای آن چیزی که مارکس و انگلس بیان کردند، نمی‌فهمد، این وظیفه ما نیست که آنها حذف کنیم، تا شاید بهمان معنای مارکسیستی فهمیده شود، بلکه ما باید همچنان با قاطعیت، از همان معنایی که مارکس و انگلس آنرا بیان میکردند، دفاع کنیم و مطمئناً چنین کاری یکی از نشانه‌های جدیت ما در مبارزه برای سوسیالیسم و بدین الزامات این مبارزه خواهد بود، و نباید هراسی از این داشته باشیم، که بورژوازی بهانه‌ای برای عوامفریبی و تبلیغات علیه ما بدست بیاورد. چنانکه با حذف آن نیز بورژوازی به اندازه کافی به اصطلاح بهانه برای کوبیدن ما، در اختیار دارد. زیرا که بورژوازی و دشمنان رنگارنگ مارکسیسم، ۱۲۰ سال است که - یعنی از زمان انتشار اولین بیانیه کمونیستها - به انحاء گوناگون سعی و تلاششان این بوده که مارکسیسم را و اتفاقاً بیشتر از همین جنبه بکوبند و مورد حمله قرار دهند. مختصر اینکه راه مقابله با تبلیغات دشمن و بورژوازی دست برداشتن از اعتقادات و عقبنشینی در اصول نیست و بهتر است که رفیق ما برای اقناع کارگران در ضرورت دست برداشتن و رد دیکتاتوری‌شان به شیوه دیگری و البته متناسب با اوضاع و احوال جدید روی بیاورد.

حال پس از این توضیح به اصل مطلب می‌پردازم. من در این نوشته به دو مسئله پرداخته‌ام: اول درک مارکس و انگلس از دیکتاتوری پرولتاریا، دوم، آیا لنین درک متناقضی از دیکتاتوری پرولتاریا داشته است، یا اینکه رفیق مهران در درک قبلی‌اش تجدید نظر کرده؟

دولت، دیکتاتوری و مارکسیسم

همواره از سوی نظریه پردازان بورژوازی، دولت بعنوان یک سازمان فراطبقاتی و مستقل از مبارزه طبقاتی، نهادی برای تنظیم امور جامعه معرفی شده است. نمایندگان بورژوازی از این طریق سعی داشته و دارند بر ماهیت طبقاتی دولت سایه افکنند و آنها نهادی بر فراز جامعه و در خدمت عموم افراد جامعه جلوه دهند. اما موضع مارکسیستی آنطور که انگلس آنها توضیح داده عبارت از اینست که "دولت یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است؛ دولت، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل نشدنی با خود درگیر شده است؛ که به تناقضهای آشتی‌ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست، تقسیم گشته است. ولی برای اینکه این تناقضات، طبقات با منافع اقتصادی متضاد، خود و جامعه را در یک مبارزه بی‌ثمر به تحلیل نبرند، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد، تا بر خوردها را تخفیف دهد و آنها در محدود "نظم" نگاه دارد؛ و این قدرت که از جامعه برمخیزد، ولی خود را بر سر آن قرار میدهد، خود را بیش از پیش از آن بیگانه میکند، دولت است" (۴). هیچ مارکسیستی نیست که با این سخنان انگلس آشنا نباشد و بارها

نه چیزی برای سرکوب خود اهدا ماند و نه به قدرت ویژه برای سرکوب یعنی به دولت، نیازی خواهد بود. (۶)

دولت این دوره که از سوی مارکس و انگلس بعنوان دوران گذار به جامعه کمونیستی نام نهاده شد، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا که بسه اشکال متعددی متجلی میشود، نیست. مارکس در سال ۱۸۵۲ در نامه ای به ویدیه میر در این باره چنین میگوید: "و اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزی از خدمات من است و نه کشف مبارزه آنها با یکدیگر - مورخین بورژوا مشرب دیرزمانی پیش از من چگو - نگی گسترش تاریخ این مبارزه میان طبقات، و اقتصاددانان بورژوا مشرب ب تشریح اقتصادی طبقات را ذکر کرده اند. کار تازه ای که من انجام داده ام اثبات نکات زیرین است: ۱- وجود طبقات فقط به مراحل تاریخی معینی از رشد تولید مربوط است، ۲- مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا میانجامد، ۳- این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی ناپسودی هرگونه طبقه، بسوی جامعه فارغ از طبقات" (۷). مارکس و انگلس در تمام دوره حیات خود و در حدود نیم قرن بچنین دولتی هم در مضمون و هم در شکل اعتقاد داشته و آنرا پیش شرط سیاسی بنای ساختمان سوسیالیسم و محو طبقات میدانستند. اما چرا مارکس و انگلس چنین دولتی را کسه بر اراده کارگران و زحمتکشان استوار است و وسیعترین دمکراسی را در طول تاریخ مبارزه طبقاتی در جامعه ایجاد میکنند، دیکتاتوری نام نهادند؟

واقعیت اینستکه آنها هرگز خوش خیالی نکرده و واقعیات را بسا همان سرسختی که وجود داشتند، مطرح مینمودند و هیچ ابا و وحشتی از این نداشتند که بورژوازی از دیکتاتوری نامیدن حاکمیت طبقه کارگر برای کوبیدن آن بهره برداری نماید. چنانکه حتی ۲۰ سال پیش از کمون پاریس - در سال ۱۸۹۱ - انگلس در مقدمه ای بر کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" - کمون پاریس - چنین مینویسد: "درواقع دولت چیزی نیست جز دستگاه یک طبقه برای اعمال ستم بر طبقه ای دیگر که درجه سوری دمکراتیک نیز دست کمی از رژیم سلطنتی ندارد و در بهترین حالت بلائی است که پرولتاریای پیروزمند در کماش مبارزه برای تسلط طبقاتی به ارث میبرد و همانطور که کمون نتوانست، او نیز نمیتواند تا حد امکان زیانبخش ترین جنبه های دولت را بلافاصله حذف نماید، تا آنکه زمانی فرا رسد که در آن نسلی که در شرایط جدید و آزاد بزرگ شده است و قادر به آن گردد که خود را از قید خوان بیگمائی بنام دولت رها سازد.

تنگ نظران آلمانی باز اخیرا از شنیدن کلمه دیکتاتوری پرولتاریا سخت به وحشت افتاده اند. بسیار خوب آقایان، میخواهید بدانید کسه این دیکتاتوری به چه میماند؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود."

بنابراین در واقع نمیتوان حتی در دوره گذار که حاکمیت طبقه کارگر تحقق یافته از دمکراسی کامل یا از دمکراسی بطور کلی صحبت کرد. زیرا تا وقتی که دولت وجود دارد، اعمال قهر نیز وجود خواهد داشت و از آنجا - ثبکه دمکراسی نیز دولت است که در آن اکثریت تصمیم میگیرد و اقلیت تبعیت میکند، باز هم سخنی از دمکراسی خالص نمیتواند در میان باشد. چونکه در چنین حالتی نیز قهر سازمان یافته یک طبقه علیه طبقه دیگر عملی میشود. ولی با درهم شکستن دولت بورژوایی و استقرار جامعه سوسیالیستی، به مرور زمانی فرا میرسد که دیگر نیازی به اعمال قهر وجود ندارد و دیگر بخشی از مردم بر بخش دیگر حکم و فرمان نمیرانند و تنها آنزمان است که دولت نیز ضرورت وجودی خود را از دست میدهد و انسانها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر بر علیه همدیگر زندگی کنند. بی جهت نیست که انگلس از نسل جدید صحبت میکند که در شرایطی آزاد بزرگ شده و قادر خواهند بود که خود را از قید خوان بیگمائی بنام دولت رها سازند. نتیجه آنکه گرچه آنان دیکتاتوری پرولتاریا (حاکمیت طبقه کارگر) را دمکراتیکترین دولتی مطرح میکردند که در تاریخ بشری بوجود آمده بود. و برای اثبات این موضوع همیشه به کمون پاریس کسه عالیترین دمکراسی را بوجود آورده بود، اشاره میکردند. ولی در عین حال از آنجائیکه هیچگاه از مضمون طبقاتی دولت فاصله نگرفتند، حتی

چنین دولتی را نیز دیکتاتوری نام نهادند و آنهم به این علت که وقتسی اعمال اراده کارگران و زحمتکشان بر اقلیت جامعه وجود دارد، نمیتوان زور که بر علیه اقلیت بکار گرفته میشود، دیکتاتوری ننماید. فرق اصلی دولت پرولتری با دولتهای بورژوازی برخلاف مزخرفاتی که تئوریسینهای بورژوازی اشاعه میدهند و اولی را دیکتاتوری و دومی را دمکراسی مینامند نیست، بلکه اتفاقا در این موضوع وجه اشتراک دارند و تفاوت در آن است که در اولی اکثریت جامعه بر اقلیت جامعه حکم میراند و در دومی اقلیت بر اکثریت. چنانکه گفتم مارکس و انگلس زمانی از حذف این کلمه صحبت میکردند که اولاً مقاومتی از سوی نیروهای بورژوازی که به اشکال گوناگون سعی در بازتولید بهشت از دست رفته شان دارند، صورت نگیرد. دوماً، طبقات از بین رفته باشد و دیگر طبقه ای وجود نداشته باشد که سرکوبش لازم آید. و در جامعه ای که قدرت سیاسی را طبقه کارگر در دست دارد، به چنین مرحله تکاملی نرسیده باشد، دیکتاتوری پرولتاریا همچنان هم در مضمون و هم در شکل عمل خواهد کرد. منتصبی با این فرق که هرچه به جلو و بطرف جامعه کمونیستی پیش میرود، ضرورت بکارگیری قهر از سوی دولت پرولتری کمتر میگردد و شیوه های دیگر جایگزین آن میگردد.

حال اگر کسی بیاید و دیکتاتوری پرولتاریا را تحت هر بهانه و توجیهی نفی کند، در واقع به مهمترین اصل مارکسیستی که بدون پذیرش آن نمیتوان نام مارکسیست به او داد، تجدید نظر نموده است. زیرا که اگر پذیرش مبارزه طبقه کارگر و مارکسیسم به پذیرش دیکتاتوری این طبقه میانجامد به تحریف مارکسیسم و تنزل دادن آن به سطحی که برای بورژوازی قابل پذیرش باشد، تبدیل خواهد شد. مارکسیست کسی است که پذیرش مبارزه میان طبقات را به پذیرش دیکتاتوری طبقه کارگر برساند و بقول لنین "وجه تمایز بنیادی میان یک مارکسیست و خرده بورژوازی عاصی (و هم - چنین بورژوازی بزرگ) در همین است" (۸).

رفیق مهران که باید بر تمامی مطالب طرح شده آگاهی داشته باشد برای اینکه اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را بی اعتبار جلوه دهد و بگوید که باید به مضمون آن توجه کرد و خود این اصطلاح را کنار گذاشت، دست به دامن "هال دریبر" دراز میکند، تا بکمال او بتواند چنین بنمایاند که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا تحت شرایط خاصی در مواردی محدود از طرف مارکس و انگلس بکار برده شد، تا به این طریق کشف بزرگ مارکس را که او خود درباره آن تاکید میکند، بی ارزش جلوه دهد، از اینروست که او در سراسر مقاله اش هیچ اشاره ای به این مطلب ندارد که در فاصله نیم قرنسی که مارکس، انگلس این اصطلاح را بکار گرفته اند، آیا هیچگاه شده که در رابطه با بکارگیری آن به تردید بیفتند و دلیلی از جمله دلیلی که رفیق آورده را طرح نمایند و خواهان حذف این اصطلاح شوند؟ رفیق که بر این موضوع نیز واقف است و میدانند که آنان تا آخرین لحظه حیاتشان به آن وفادار بوده اند، سعی دارد که از طریق تعداد دفعاتی که این اصطلاح از سوی آنان بکار گرفته شده است به مقصدش دست یابد.

اما ببینیم که موضوع از کجا آب میخورد و تجدید نظری که از سوی رفقا شروع شده ریشه در کجا دارد؟ برای بررسی این موضوع به نوشته خود رفیق رجوع کنیم. او در مقابل کسانی که مارکسیسم را با دمکراسی ناهمساز میدانند و برای اثبات آن به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره میکنند، میگوید: "نکته اساسی این است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه شکلی از حکومت، بلکه خصلت طبقاتی قدرت سیاسی را بیان میکند. مارکس و انگلس همیشه بدون استثناء این اصطلاح را بمعنای "حاکمیت طبقه کارگر" بکار برده اند. و هر درکی جز این از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا، نه تنها با مفهوم مورد نظر مارکس و انگلس، بلکه بسا تمامی نظریه مارکسیستی تناقض دارد" (۹).

در این تعریف از درک مارکس نیمی از حقیقت بیان شده است، اما تنها نیمی. و آن اینکه دیکتاتوری پرولتاریا خصلت طبقاتی قدرت سیاسی کارگران است. ولی نیمی دیگر از حقیقت سکوت گذاشته میشود و

خود اضافه میکند که: " سؤال دیگری که معمولا بر ذهنها سنگینی میکند این است که چرا مارکس - انگلس به سوء تفاهاتی که از اصطلاح " دیکتاتور توری پرولتاریا " بوجود میآید، بی توجه بودند؟ آنها که همیشه بر دمکراسی گسترده تاکید داشتند آیا فکر نمیکردند با " دیکتاتور نامیدن دولت سوسیالیستی، عنوان نامناسبی برای آن انتخاب میکنند؟ " و برای پاسخ به این سؤال باز هم از درپیر کمک میگیرد و اینبار به تفاوت بین دیکتاتوری و " استبداد " در دوره مارکس اشاره میکند و میگوید که در آن دوره هیچکس دیکتاتوری را به معنای استبداد درک نمیکردند و ... "

توضیحات آقای درپیر که رفیق نقل میکند قانع کننده نمیتواند باشد، چرا که اگر دیکتاتوری طبقه، بمعنای استبداد نبوده و نیست، به معنای " دمکراسی خالص " نیز نبوده و نمیتواند باشد، بلکه در نقطه مقابل دمکراسی خالص بوده است. انگلس در همین رابطه بود که در نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل چنین میگوید: " از آنجا که دولت فقط موزه گذرنده است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهرا سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره دولت خلقی آزاد، خام فکری مطلق است، مادامیکه پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن درباره آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخس کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد " . برآستی که مارکس و انگلس نمیخواستند خودشان را بفریبند. آنان با آوردن این اصطلاح و وفاداری به آن یا درکهای فراطبیقاتی میخواستند مرز بکشند، نه آنچه‌ی که رفیق مهران یا درستتر بگویم آقای درپیر میگوید.

آیا لنین درک متناقضی از دیکتاتوری پرولتاریا داشته است، یا اینکه رفیق مهران " در درک قبلی اش " تجدید نظر کرده ؟!

در بالا توضیح دادم که مارکس و انگلس حاکمیت طبقه کارگر را به مفهوم همان دیکتاتوری پرولتاریا میفهمیدند و بین این دو هیچ وجه تمایزی قائل نبوده‌اند و همچنین ضرورت وجود چنین دولتی را برای تمام دوره گذار به کمونیسم مطرح مینمودند. لنین بعنوان شاگرد وفادار مارکس و انگلس در اثر های متعددش از درک مارکس و انگلس در تمام طول حیاتش پاسداری نموده و همین ایده را در مقیاسی وسیع از لحاظ نظری توضیح داده است. بی تردید میتوان گفت لنین پس از مارکس و انگلس، نقش بزرگی در توضیح و بررسی و دفاع از نظریه مارکسیستی دولت داشته است. و به مرز مارکسیسم با آنارشیزم و اپورتونیسم روشنائی بیشتری بخشیده است. لنین در رابطه با کائوتسکی که میگفت، مارکس " لفظ " دیکتاتوری پرولتاریا را بیکار دریکی از نامه‌هایش بیکار برده است، میگوید: " کائوتسکی نمیتواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، هم در نامه‌ها و هم در آثار بچاپ رسیده خود بارها، هم پیش از کمون و هم بخصوص پس از آن، از دیکتاتور ی پرولتاریا سخن گفته‌اند. کائوتسکی نمیتواند نداند که فرمول " دیکتاتوری پرولتاریا " چیز دیگری نیست جز بیان از نظر تاریخی مشخصتر و از نظر علمی دقیقتر همان وظیفه‌ای که پرولتاریا برای " درهم شکستن " مائین دولتی بورژوازیی بعهده دارد و هم مارکس و هم انگلس از سال ۱۸۵۲ تا سال ۱۸۹۱ یعنی در طول چهل سال با توجه به تجارب ناشی از انقلابهای سال ۱۸۴۸ و از آنهم بیشتر انقلاب سال ۱۸۷۱ درباره آن (وظیفه) سخن گفته‌اند " ، " مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مسئله‌ایست مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوازی، روش دمکراسی پرولتری نسبت به دمکراسی بورژوازی " و از همین زاویه است که او میگوید: " دیکتاتوری قدرتیست که مستقیما متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتیست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بدست آمده و پشتیبانی میگرد و قدرتیست که به هیچ قانونی وابسته نیست " (۱۱) . و چنین دولتی را میلیونها بار

از طریق جدا کردن دو مفهوم مرتبط با هم، مضمون و شکل. بدین معنی که دیکتاتوری پرولتاریا از یکطرف به مفهوم دولت پرولتری است و از طرف دیگر مانند هر دولت دیگری ابزار سرکوب یک طبقه است علیه طبقه دیگر و همچنین اینکه این دولت نیز مانند همه دولتها میتواند اشکال متعددی بخود بگیرد. روشن است که هر پدیده‌ای میتواند اشکال متعددی داشته باشد، ولی تعدد و گوناگونی در شکل مانع از وحدت در مضمون نیست از این زاویه است که مارکس جمهوریهای دمکراتیک و پارلمانی بورژوازی با آزادیهای سیاسی و یا حکومتهای استبدادی با فقدان چنین آزادیهایی را در یک ردیف قرار میدهد (۱۰) و همه آنها را حکومتهایی قلمداد میکند که حافظ منافع بورژوازی هستند و هر جا که این منفعت به خطر افتد، شمشیر از نیام برخوانند کشید و مختل کنندگان " نظم "، یعنی کارگران و زحمتکشان را از دم تیغ سرکوب خود خواهند گذراند.

بنابراین دولتهای کارگری نیز در هر شکلی که متجلی شوند، بیان همین مضمون طبقاتی حاکمیت کارگری نمیتوانند نباشند. یعنی دیکتاتوری - جز این که به چنین اعتقادی رسیده باشیم که شکل و مضمون میتواند جدا از هم و مستقل و بدون ارتباط با هم عمل نمایند و این با نظریه ماتریالیستی مارکس در تناقض قرار دارد. اما رفیق مهران به این تناقض توجهی ندارد و در راستای اثبات درک خودش، دوازده موردی که این اصطلاح از سوی آنان بکار گرفته شده است را نقل میکند و تمام سعی و تلاش وی این است که تنها به یک جنبه از دولت پرولتری بپردازد و میبیرسد: " اما با بررسی موارد استفاده از اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " از طرف مارکس و انگلس، این سؤال برای آدم مطرح میشود که چرا آنان در موارد نسبتا معدود و فقط در دوره‌های معینی از این اصطلاح استفاده کرده‌اند؟ " و از طرف درپیر به این سؤال چنین پاسخ میدهد: " در پاسخ به این سؤال، درپیر موارد استعمال این اصطلاح از طرف مارکس و انگلس را به سه دوره تقسیم میکند: موردهای اول و دوم، سوم و چهارم به دوره ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ تعلق دارد، یعنی دوره بعد از حوادث بزرگ سالهای ۴۹ - ۱۸۴۸، موردهای پنجم، ششم، هفتم، هشتم و نهم به دوره ۱۸۷۵ - ۱۸۷۱ تعلق دارند، یعنی به دوره بعد از انقلاب کمون پاریس. موردهای دهم و یازدهم و دوازدهم به دوره ۹۱ - ۱۸۹۰ تعلق دارند. بین دوره اول و دوم، بیست سال فاصله وجود دارد و بین دوره دوم و سوم پانزده سال. در این فاصله‌های طولانی، مارکس و انگلس هیچوقت این اصطلاح را بکار نبرده‌اند. درپیر معتقد است که در دوره اول و دوم مارکس و انگلس، اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " را در ارتباط با بلانکیستها و با توجه به نفوذ آنها در جنبش کارگری اروپا بکار برده‌اند. و از این طریق خواسته‌اند ضمن جلب همکاری بلانکیستها، با درک نادرست آنها درباره ضرورت دیکتاتوری اقلیتی انقلابی مرز بندی کنند و اما دوره سوم را باید پژوهش " نقد برنامه گوتا " به حساب آورد که بعد از پانزده سال بالاخره در ۱۸۹۰ در نتیجه پافشاریهای انگلس انتشار علنی یافت و جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان را که در پی همزیستی با دولت قیصری بودند، و حشمتزده ساخت و در نتیجه، سروصدای زیادی را برانگیخت ... " در واقع خلاصه حرف رفیق مهران بزبان قابل فهم اینست که مارکس و انگلس تنها بخاطر مرز بندی با بلانکیستها و راستها و در دوره‌هایی که این مرز بندی لازم بوده، اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را آورده و بر آن تاکید کرده‌اند و این همانطور که در نامه به ویدمیر از جانب مارکسیس توضیح داده شده، هسته اصلی تئوری آنها را تشکیل نمیداده است. رفیق مهران که به توضیحات لیبرالی از دیکتاتوری پرولتاریا در نوشته‌اش سقوط کرده، میخواهد این اصطلاح را با قرار دادن آن در برابر دو مفهوم دمکراسی و استبداد توضیح دهد. در حالیکه دیکتاتوری پرولتاریا، بسسه مفهوم حاکمیت کارگری، بدون اینکه در مفهوم دولت پرولتری بعنوان ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگری خللی وارد شود، از این جهت از دمکراتیکترین جمهوری بورژوازی دمکراتیک تر است که اولین حکومت واقعی اکثریت بر اقلیت است و نه در شیوه اعمال حاکمیت این اکثریت بر اقلیت استمارگر. بهرحال رفیق مهران در توضیح لیبرالی استدلال

طبقه متحد میگردد و از طریق انقلاب خود را به طبقه فرمانروا میسازد و در مقام طبقه فرمانروا مناسبات تولیدی کهنه را با توسل به قهر از میان میبرد، آنوقت با بر انداختن این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی و بطور کلی طبقات و بدینسان فرمانروایی خویش بعنوان یک طبقه را نیز از میان میبرد. جای جامعه کهنه بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتی آنرا جامعه‌ای میگیرد که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان است."

براستی وقتی که مارکس از اعمال قهر و زور و درهم شکستن مقاومت بورژوازی و سرکوب آن تا از بین رفتن طبقات سخن میگوید، چرا نباید چنین دولتی را که براراده مستقیم کارگران و زحمتکشان یعنی اکثریت جامعه (همان به کف آوردن دموکراسی واقعی) منکی است، دیکتاتوری طبقه کارگر بر علیه اقلیت استثمارگر نامید؟ رفیق مهران که به رد چنین اعتقادی رسیده است، لنین را متهم به تناقض گویی میکند و اعتقاد دارد که لنین چند تعریف از "دیکتاتوری پرولتاریا" داده است. یک اینکه آنرا بعنوان دولت دوران گذار میبیند. دوم آنکه بعنوان سازمان جنگی پرولتاریا. او برای اثبات این ادعای خود، پس از نقل قسمتی از جزوه لنین بنام پیروزی کادتها و وظایف کارگران، چنین نتیجه میگیرد که "تعریف اصلی لنین همین میباشد. و این تعریف نه تنها تناقضات رایج در میان سوسیال دموکراتهای اوایل قرن راحل نمیکرد، بلکه تناقضات جدی تری را بوجود آورد. زیرا اگر "دیکتاتوری" را حاکمیت زورعریان یا (آنگونه که خود لنین در گزارش به کنگره سوم حزب مطرح کرد) "نسه یک سازمان نظم، بلکه یک سازمان جنگ" بدانیم (سئوالات زیرمطرح میشوند: آیا با پایان یافتن جنگ داخلی که زور عریان را منسوخ میسازد، ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" هم از بین میرود؟)

در اینجا دو نقل قول آورده شده از سوی رفیق مهران باهم مخلوط شده و در ذهن چنین تداعی میشود که رفیق درست میگوید و حقانیت دارد اما با کمی دقت در دو نقل قول از جزوه "پیروزی کادتها و..." و از گزارش "شرکت سوسیال دموکراتها در دولت موقت به کنگره سوم حزب" پاسخی خواهیم برد که وارونه نمائی شده است. من برای پاسخ دادن به سئوالی که رفیق طرح میکند، لازم میبینم که به دو مورد اشاره شده از سوی او بپردازم. از دومی شروع میکنم: لنین در این گزارش که دعوی اصلی اش با مارتینف است و اینکه آنها میخواستند انقلاب را در چارچوب اصلاحات لیبرالی خلاصه کنند، شرایط شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت را توضیح میدهد و چنین اضافه میکند: "مسئله دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک مسئله ایست که به تمامی حول محور سرنگونی کامل استبداد دور میزند. ممکن است تاریخ ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸ برای ما تکرار بشود. بدین معنا که استبداد سرنگون نشود، بلکه قدرتش صرفاً محدود شده و به یک سلطنت مشروطه تبدیل گردد، در آن صورت حرفی هم از دیکتاتوری دموکراتیک در میان نخواهد بود. اما اگر حکومت استبدادی بمعنای واقعی سرنگون شود ناچار دولت دیگری باید جایگزین آن گردد. این دولت دیگر تنها نمیتواند یک دولت موقت انقلابی باشد. این دولت تنها میتواند بر مردم انقلابی، بر پرولتاریا و دهقانان تکیه کند و حمایت خود را تنها از آنان طلب نماید. این دولت تنها میتواند یک دیکتاتوری باشد، یعنی نه یک سازمان "نظم" بلکه یک سازمان "جنگ". کسی که به دژی بورژوازی میبرد، حتی پس از گرفتن دژ هم نمیتواند از ادامه جنگ خودداری کند. یکی از این دو چیز است: یا ما دژ را میگیریم که نگاهش داریم، یا به دژ بورژوازی نمیبریم و توضیح میدهیم که چیزی جز جای کوچکی در کنار آن نمیتوانیم داشته باشیم." در اینجا لنین بر اساس همان درک مارکستی از دولت، همان تعریفی که مارکس در "مانیفست کمونیست" تکرار کرده است را میآورد. وی از سوئی به خصلت طبقاتی آن اشاره میکند. و از سوی دیگر چون قهر مستقیم و زور وجود دارد آنرا دیکتاتوری و "نه یک سازمان نظم، بلکه یک سازمان جنگ" مینامد. چنانکه لنین در دنباله

دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوریهای بورژوازی میدانست، و یسا اینکه در پیام به کارگران مجارستان که از طریق سلامت آمیز قدرت سیاسی را در سال ۱۹۱۸ گرفته بودند، چنین میگوید: "این دیکتاتوری کاربرد یک شیوه قهر بی‌امان، سریع و قاطع را برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران یعنی سرمایه‌داران، ملاکان و چاپلوسان خدمتگزار انسان ایجاد میکند. ولی این فقط اعمال قهر و بطور عمده اعمال قهر نیست که ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل میدهد. ماهیت عمده آن شکل و انضباط پرولتاریا، گردان پیشرو زحمتکشان، پیشاهنگو یگانه رهبر آنان است. هدف پرولتاریا عبارت است از ایجاد سوسیالیسم، بر انداختن تقسیم بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از میان بردن پایه هرگونه استثمار فرد از فرد، این هدف را نمیتوان فوراً تحقق بخشید، تحقق آن به یک دوران بس طولانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیاز دارد. هم بدان جهت بر نیروی عظیم عادت بشیوه خرده بورژوازی و بورژوازی اداره امور فقط در رهگذر یک مبارزه طولانی و سرسخت میسر خواهد بود، به همین جهت نیز مارکس از یک دوران کامل دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگوید و آنرا دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مینامد." و یا در کتاب مشهور "بیماری کودکی" درباره دیکتاتوری پرولتاریا چنین میگوید: "دیکتاتوری پرولتاریا بیگاری است سرسخت، خونین و بی خونریزی قهر آمیز و مسالمت آمیز، نظامی، تربیتی و اداری، علیه نیروها و سنتهای جامعه کهنه... و همچنین در مورد اشکال متعددی که این دیکتاتوری میتواند بخود بگیرد در کتاب دولت و انقلاب چنین مینویسد: "کنه آموزش مارکس درباره دولت را فقط کسی دریافته است که فهمیده باشد، دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته باشد، بلکه برای یک دوران تاریخی کامل که سرمایه‌داری را از "جامعه بدون طبقات" از کمونیسم، جدا میکند ضرور خواهد بود. اشکال دولتهای بورژوازی بسیار گوناگون، ولی ماهیت آنها یکی است؛ این دولتها بهر شکل باشند، در آخر تحلیل همه شان دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم البته نمیتواند با اشکال سیاسی بسیار فراوان و بسیار گوناگون همراه نباشد، ولی ماهیت آنها ناگزیر یکی، دیکتاتوری پرولتاریا - و یا، خواهد بود." از نقل قولهایی که آوردم، میتوان چنین نتیجه گرفت که لنین نیز مانند مارکس و انگلس از سوئی "دیکتاتوری پرولتاریا" را هم در مضمون و هم در شکل آن میفهمیده و آنرا برای تمام دوران گذار ضروری و الزامی میدید، و از سوی دیگر دیکتاتوری پرولتاریا را به یک شکل مشخص محدود نمیکرد و چنانکه دیدیم تجلی آنرا در اشکال متعددی میدید. تاریخ انقلابات تا مرگ لنین دو شکل از این نوع دولت را نشان داده بود. اولی شکل کمون بود که در انقلاب ۱۸۷۱ پاریس خود را نشان داد و دومی در قالب شوراهای کارگران در روسیه. همین درک از دیکتاتوری پرولتاریا را حتی مارکس در آثار اولیه اش از جمله مانیفست حزب کمونیست بیان میدارد. البته لازم به توضیح است که در این اثر گرچه مارکس از کلمه دیکتاتوری استفاده نمیکند ولی مضمون گفته‌هایش بیانگر چیز دیگری نیست، جز همان دیکتاتوری پرولتاریا بمعنایی که در بالا گفته شد. به سخنان مارکس و انگلس توجه کنید: "نخستین کام انقلاب کارگری عبارت است از برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا و بسه جنگ آوردن دموکراسی. پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را کام به کام از چنگ بورژوازی بیرون کند، تمام ابزارهای تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده بصورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مجموع نیروهای مولده را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد. هنگامیکه در مسیر تکامل، تمایزات طبقاتی از میان برود و تمام تولید در دست انسانهای همیار تمرکز یابد، قدرت عامه خصلت سیاسی خود را از دست میدهد. قدرت سیاسی بمعنی حقیقی آن عبارت است از اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. وقتی پرولتاریا در جریان بیگاری علیه بورژوازی الزاماً بصورت یک

نقل قولی که در نوشته ر. مهران آورده نشده و من آنرا در بالا آوردم، میگوید: "کسی که به دژی یورش میبرد، حتی پس از گرفتن دژ هم نمیتواند از ادامه جنگ خودداری کند" این بدین معنی است که همیشه و در تمامی دوران گذار دولت کارگری در مقابل نیروهای دشمن وضعیت جنگی دارد و ادامه چنین وضعی چنانکه در گفته‌های مارکس نیز مشاهده کردیم، تا از بین رفتن طبقات، وجود دارد، و هیچگاه حاکمیت کارگران از حالت جنگی در مقابل دشمنان نظم "سوسیالیستی" بیرون نخواهد آمد. از این زاویه است که لنین آنرا نه یک سازمان نظم بلکه یک سازمان جنگمینامد. چرا که وقتی او در ادامه همین جمله میگوید "یا ما دژ را میگیریم که نگاهش داریم" (یا تاکید از من) مگر بدون ایجاد نظم میتوان بسه چنین مقصدی دست یافت و حفظ کردن دژ، همان ایجاد نظم میباشد، که پس از کسب قدرت از سوی دولت نویسن با بد ایجاد شود. رفیق مهران که به این نکته توجه نکرده ایندور در تضاد با هم میبیند و میبرد: اگر "دیکتاتوری" را حاکمیت زور عریان - نه یک سازمان نظم، بلکه سازمان جنگ - بدانیم آیا با پایان یافتن حالت جنگ داخلی که زور عریان را ضروری میسازد، ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" هم از بین میروند؟

کسی که به این موضوع پی نبرد، که دولت کارگری در عین حال که دمکراسی وسیع برای کارگران و زحمتکشان ایجاد میکند و دیکتاتوری زور و قهر علیه بورژوازی، هنوز از درک مارکسیستی دولت فاصله دارد، و از زاویه غیرطبقاتی و غیرمارکسیستی یا بیعبارتی از زاویه "دمکراسی خالص" به این قضیه نگاه میکند. اما در مورد نقل قول دوم، لنین در اینجا نیز از همین زاویه دولت کارگری رازور و دیکتاتوری مینامد. البته این نقل قول متوجه وضعیت انقلابی است و دلیل من برای اثبات این ادعا مثالی است که در قسمت پایانی نقل قول میآید و آن اینکه "فرض کنید پلیس یک انقلابی را شکنجه میکند و کارگران میریزند و شکنجه‌گران را نابود میکنند، وقتی مردم انقلابی به زور متوسل میشوند، این دیکتاتوری مردم انقلابی است - این دیکتاتوری است، زیرا قدرت مردم است علیه (شکنجه‌گران) قدرتی که بوسیله هیچ قانونی محدود نیست و نمیشود اصطلاح "دیکتاتوری" جزاین معنای دیگری ندارد.

این مثالی که لنین میآورد آنقدر آشکار است که حتی نشان میدهد که هنوز کارگران قدرت سیاسی را قبضه نکرده‌اند. چرا که وقتی او میگوید "پلیس یکنفر انقلابی را شکنجه داده است" و "روشن است، لنین از شرایطی صحبت میکند که هنوز قدرت اصلی بدست پرولتاریا نیفتاده است. رفیق مهران بدون توجه به این نکته چنین مثالی را از لنین میآورد و کسی که به آن توجه لازم را نکند، چنین فکر خواهد کرد که لنین هذیان میگفت و در دوره گذار مجاز میدانست که مردم بریزند و یکنفر را لنج کنند و غیره. البته چنین چیزی در ابتدای قدرت‌گیری هر حکومتی بوجود میآید نمونه بارز این موضوع که همگی مان آنرا به چشم دیده‌ایم، انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ بوده است که مردم در گرماگرم انقلاب چگونگی ساواکیها و شکنجه‌گران را در کوچه و خیابان به دار آویختند. اما اگر چنانکه گفتیم برداشت رفیق از این سخنان لنین اینست که زور و قهر وجود دارد و این چیزی نیست که برای اولین بار لنین گفته باشد، بلکه مارکس و انگلس نیز بارها و بارها تقریباً در تمامی موارد وقتی که از حاکمیت طبقه کارگر یا دیکتاتوری پرولتاریا صحبت میکردند، از آن نام میبردند. دومین تناقضی که رفیق مطرح میکند، اینست که اگر دیکتاتوری پرولتاریا مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، پس رابطه شهروندان بر چه مبنایی تنظیم میشود؟ - و از اینجا نتیجه میگیریم، دولتی که مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، ناچار بر پایه خودکامگی مطلق موجودیت خواهد داشت. در اینجا نیز اگر به ظاهر قضیه نگاه کنیم، به همین تناقضی خواهیم رسید که رفیق مهران رسیده است و آن اینکه، بنابراین رابطه شهروندان بر چه مبنایی تنظیم میشود؟ اما جواب روشن است، بر پایه قوانین سوسیالیستی و بی قانونی نیز زمانی عمل میکند که نیروهای بورژوازی بخوانند بر علیه نظم سوسیالیستی یا قوانین سوسیالیستی شورش کنند.

چنین حالتی قهر اکثریت بر اقلیت است که عمل خواهد کرد. چرا که مارکسیستها چنین اعتقادی ندارند که چیزی بنام "دمکراسی خالص" یا "دمکراسی بطور کلی" وجود دارد. چنانکه انگلس از همین زاویه بود که با "دولت آزاد خلق" لا سال مرز میکشید و لنین نیز از این زاویه بود که میگفت، "حتی یک دولت دمکراتیک، ولو دمکراتیک ترین دولتها، وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومتی نظامی و غیره را" در صورت برهم زدن نظم و در واقع در صورتیکه طبقه استثمار شونده وضع برده وار خود را "برهم زند" و بکوشد، خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تا مین نکند. و از همین زاویه است که مارکس دمکراتیک ترین دولتهای بورژوازی را، دیکتاتوری بورژوازی مینامد و این موضوع را حتی در رابطه با انگلستان آن زمان نیز بکار میگیرد و در جواب خبرنگار روزنامه "ورلد" که میگفت در انگلستان میتوان بعلت آزادیها - بی که وجود دارد داز طریق تبلیغ در مجامع و غیره به اکثریت تبدیل شد و بدون وسایل قهر آمیز قدرت را گرفت، میگوید: "من در این رابطه سه اندازه شما خوش‌بین نیستم. بورژوازی انگلیس همواره تا زمانیکه در انتخابات از حق انحصار برخوردار بوده آمادگی خود را برای قبول قضاوت اکثریت نشان داده است. اما مطمئن باشید به محض آنکه در مسائلی که اهمیتشان را حیاتی تلقی میکنید، در اقلیت قرار گیرید، آنوقت شاهد یک جنگ جدید برده‌داران خواهیم بود."

البته رفیق خود در طرح به اصطلاح این تناقض تردید دارد، از اینروست که در دنباله همین قسمت میگوید: "تردید نیست که منظور لنین نفی هر نوع قانون نیست، بلکه میخواهد بگوید "دیکتاتوری پرولتاریا" در مقابل با طبقات بهره کش خود را مقید به هیچ قانونی نمی‌بیند" و یا از طرف مدوفا نقل میکند که او "به حق یادآوری میکند که حتی در گرماگرم جنگ داخلی، بلشویکها خودمقررات بسیار دقیقی برای تفکیک مناطق جنگی از مناطق دیگر وضع کرده بودند و بعد از پایان جنگ داخلی، لنین اقدامات بسیار شدیدی برای کنترل اعمال چکا و کمیته‌های نظامی و رعایت دقیق قوانین شوروی انجام داد. و اگر رفیق مهران اینرا تناقض میدانند، باید آنرا به مارکس و انگلس نیز نسبت دهد و درک آنها را نیز از دولت کارگری نقد کند، که میگویند: "تا زمانیکه طبقات از بین نرفته‌اند، سرکوب و قهر لازم است" البته بر واضح است که اگر از موضع "دمکراسی پرولتری" رفیق به قضیه نگاه نکند، به اینجا نیز خواهد رسید.

از تمام آنچه گفته شد، میخواهم نتیجه بگیرم که بین درک مارکس انگلس و لنین تناقضی وجود ندارد و لنین بر اساس همان درکی که در "مانیفست کمونیست" آمده است، با گرایشات آناشستی و اپورتونیستی هم عصر خود مرز کشید و به تئوری مارکسیستی دولت روشنایی بیشتری بخشید. و این رفیق مهران است که در تئوری مارکسیستی دولت تجدید نظر نموده است. ●

* چنانکه از عنوان نوشته‌ام پیداست، من در این مقاله روی همین موضوع "دیکتاتوری پرولتاریا و مارکسیسم" متمرکز شدم و به رابطه آن با مجلس موسسان و حق رای عمومی نپرداختم. و این بدین معنی نیست که دیکتاتوری پرولتاریا با مجلس موسسان که در فرادای انقلاب باید از سوی دولت موقت انقلابی تشکیل گردد تا به دولت بیرون آمده از دل انقلاب قانونیت ببخشد، تضاد و تناقضی دارد، و همچنین پس از اتمام وظیفه این مجلس، حق رای عمومی باید حذف شود، بلکه دقیقاً عکس این میباشد و حتی پس از آن، حق رای عمومی در اشکال دیگری باید جاری گردد تا مدام مداخله کارگران و زحمتکشان و سایر اقشار در اداره امور کشوری وجود داشته باشد، و حتی حق رای از بورژوازی نیز سلب نمیشود، بلکه چنین حقی چه در حرف و چه در عمل به رسمیت شناخته خواهد شد در این دوره برای عموم شهروندان جامعه حق بیان، حق تشکل و آزادیهای بی قید و شرط

دقیقی از میزان نیروهای ما و نیروهای همه احزاب مخالف ما فراهم آورد و بدینسان معیار بی نظیری برای برقراری تناسب در اقدامات و عملیات ما بدست دهد و بدینسان ما را هم از ترس و لرزهای ناپسندگام و هم از شجاعت های جنون آمیز ناجا بازدارد ، اگر این برای ما تنها حسن نائی از حق رای هم میبود ، باز هم از سرمان زیا میآمد . ولی نتایج ناشی از این حق خیلی بیش از اینها بود . در دوران تبلیغات پیش از انتخابات این حق بهترین وسیله ای بود در دست ما برای آنکه با توده های مردم در نقاطی که هنوز از ما دور بودند ، تماس برقرار کنیم و همه احزاب را در برابر انتظار همه مردم به دفاع از نظریات و اعمالشان در قبال حملاتمان واداریم . علاوه بر این حق مزبور در راستای تریبون در اختیار نمایندگان گذاشت که از آن میتوانستند با آزادی و اتوریته ای بر مراتب پیش از مطبوعات و جلسات ، مخالفان خود در پارلمان و نیز توده ها را در خارج پارلمان مخاطب قرار دهند " و همچنین در دنباله همین مقاله چنین میافزاید " ریشخند تاریخ جهانی همه چیز را وارونه میکند ؛ ما " انقلابیون " و " سرنگون سازان " با شیوه های علنی بر مراتب پیش از شیوه های مخفی یا سرنگون سازی موفقیت بدست آوردیم . احزابی که خود را حزب نظم مینامند از قانونیتی که خود ایجاد کرده اند ، نابود میشوند . این احزاب از فرط نومیدی هم آواز با " اودیلون بارو " فریاد میکنند : " قانونیت ما را میکشد " و حال آنکه ما در محیط این قانونیت عضلاتمان محکم و گونسه هایمان سرخ میشود و خودمان به شگفتگی درخت زندگی جاودان میروسیم " . ۱۱ - از مقاله انقلاب پرولتری و کاشونکی مرتد ، لنین .

سیاسی فراهم خواهد شد ، چنین چیزی هیچ تناقض و تضادی با دولت طبقاتی کارگران ندارد .

زیرنویسها :

- ۱ - از مقاله " دیکتاتوری و دموکراسی در مارکسیسم " مندرج در نشریه شماره ۶۸ ، راهکارگر آبانماه ۱۳۶۸ .
- ۲ - از همان مقاله .
- ۳ و ۹ - از بولتن مباحثات کنگره شماره ۸ نوشته ر . صهران .
- ۴ و ۵ - از کتاب منشاء خانواده و دولت اثر انگلس .
- ۷ - از منتخب نامه های مارکس و انگلس .
- ۸ - از کتاب دولت و انقلاب لنین .

۱۰ - مارکس و انگلس همیشه دولتهای دموکراتیک پارلمانی بورژوازی ، که حق رای و آزادیهای سیاسی را برسمیت میشناختند ، در کنار دولتهای استبدادی که چنین حقی را برسمیت نمیشناختند قرار میدادند و پرواضح است که آنها تفاوت این دونوع از دولتهای بورژوازی را نمیکشادند . مخدوش کنند ، بلکه منظورشان تاکید بر این اصل پایه ای شان بود که دولت را از مضمون طبقاتی تهی نمیکردند و آنرا در هر شکلی ، ابرسز از سرکوب یک طبقه بر علیه طبقه دیگر ، دیکتاتوری یک طبقه دیگر میدیدند چنانکه بارها در وصف امکاناتی که دولتهای دموکراتیک بورژوازی برای کارگران و زحمتکشان ایجاد میکنند ، صحبت نموده اند . بطور نمونه انگلس در تاریخ ۱۲ نوامبر سال ۱۸۹۲ در نامه به " پل لافارک " در مورد حقیق انتخاب همگانی و اهمیت آن چنین مینویسد : " حالا مبینید که حقیق انتخابات عمومی ، در صورتیکه فقط بتوانند از آن استفاده کنند ۰۰۰ چه سلاح پر اهمیتی است ! اینکار طولانی تر و ملال انگیزتر از فراخوانی به انقلاب است ، ولی در عوض روزی را که باید فراخوانی به انقلاب مسلح را انجام داد ، ده بار مطمئنتر و علاوه بر آن با دقتی بی خدشه مشخص میسازد . از این گذشته انتخابات عمومی که با مهارت مورد استفاده کارگران قرار گیرد ، با ده شانس در برابر یک شانس صاحبان قدرت را به نقض قانونیت وادار خواهد کرد ، یعنی ما را در وضعی قرار خواهد داد که برای تحقق انقلاب به حداکلی مساعد خواهد بود " و با در مقدمه ای بر کتاب " مبارزه طبقاتی سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۵۰ فرانسه " چنین مینویسد : " حتی اگر حق انتخابات عمومی هیچ حسن دیگری هم نمیداشت جز اینکه به ما امکان میداد تا هر سه سال یکبار حساب نیروهای خود را معلوم کنیم و در نتیجه افزایش سریع غیر منتظره ای که منظم در تعداد آراء ، ما مشاهده میشود از یکسو اطمینان کارگران را به پیروزی و از سوی دیگر ترس دشمنان را تشدید کند و بدینسان به بهترین وسیله تبلیغات ما بدل گردد ، اگر این حق هیچ حسن دیگری نمیداشت ، جز اینکه آمار

پایان کار پروسترویکا ،

دنباله از صفحه ۲۰

اندازه هم ما کمتر مجازیم بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن ، به آن استناد ورزیم اگر کارگری از یکی از کنفرانس چپها بپرسد این " کمون انقلابی " که در قطعنامه از آن یادآوری میشود چیست ، اوجه جواب خواهد داد ؟ و تنها جوابی که میتواند بدهد اینست که این حکومتی بود که حکومت ما نباید مثل آن باشد " (دو تاکتیک سوسیال - دموکراسی ، منتخب آثار فارسی ، ص ۲۶۷) و امروز همین جملات عینا در مورد تجربه شوروی و انقلاب اکتبر صادق است . و اگر چنین است بجای تلاش برای یافتن " راههای " نجات سوسیالیسم روسی ، باید یکبار برای همیشه آنرا نفی نمائیم . آری تنها راه نجات از اضمحلال اینست که بجای جنگ زدن درخته باره های کشتی منروق استالینیسیم ، بر صخره عظیم جنبش کارگری واقعا موجود تکیه کنیم و راه آینده را در پیوند با آن بیابیم !

چرا بعضی اصطلاحات

دنباله از صفحه ۱۲

خلق " نامی بود که برای این نظام و ساختارهای سیاسی ابداع شد . کمیته مرکزی سازمان ما ، قبلا (در نشست آذرماه ۶۸ خود) لزوم مرزبندی مفهومی با این اصطلاح را مورد تاکید قرار داده و معتقد است عمیق سازمان ما را به آزادیهای بی قید و شرط سیاسی برای همه شهروندان جامعه ، یادآوری کرده بود و در تزه های مصوب همان نشست یادآوری شده بود که این اصطلاح را اساسا به این دلیل بکار میبریم که اولوزن سنگین خرده بورژوازی را در جامعه مان مورد تاکید قرار بدهیم و ثانیاً بخاطر اینکه این اصطلاح در فرهنگ جنبش چپ ما کاملاً جا افتاده و پذیرش توده ای یافته است . (راه کارگر

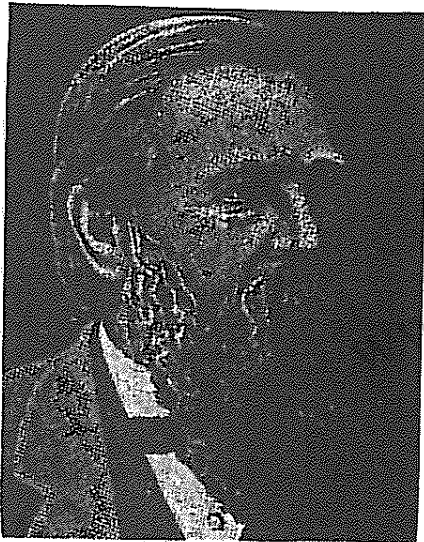
شماره ۷۱ ، بهمن ماه ۶۸) . اما با فروری " چپو - ریه ای دموکراتیک خلق " و بی اعتبار شدن هر چه بیشتر این اصطلاح در میان نیروهای چپ و توده مردم ، دیگر دلیلی نداشت که ما به این اصطلاح متناقض بچسبیم و خواسته و ناخواسته با فرهنگ غیر دموکراتیک آن مرتبط شویم . بلکه لزوم مرزبندی قاطع و روشن با فرهنگ استالینی و بازگشت به سنت و فرهنگ دموکراتیک جنبش کمونیستی ، حذف آنرا از برنامه و ادبیات سازمان به یک ضرورت جدی تبدیل کرده بود .

با توضیحاتی که دادم ، روشن است که ما اصطلاحات فوق را بمنظور هم رنگ شدن با محیط از برنامه سیاسی مان کنار گذاشته ایم . همچنین ما فقط در پی تغییر چند اصطلاح نبوده ایم . ما میخواستیم و میخواهیم با فرهنگ و سنت غیبر

دموکراتیکی که به جنبش کمونیستی و کارگری ضربات و صدمات جبران ناپذیری وارد کرده است فاصله بگیریم و همچنین عناصر و آثار این فرهنگ غیر دموکراتیک را از اندیشه خودمان دور بریزیم . تردیدی نیست که هیچ سازمان سیاسی نمیتواند به ملاحظات سیاسی و تبلیغاتی بی توجه بماند . اما انگیزه ما در این حرکت صرفا عمدتا ملاحظات تبلیغاتی نبوده است . ما خوب میدانیم که اصطلاح " کمونیسم " نیز اکنون پیشداوریهای زیادی را در ذهن مردم بر میانگیزد . با اینهمه ما این اصطلاح را بکار میبریم . انگیزه اصلی ما در حذف اصطلاحات یادشده ، مرزبندی با فرهنگ و سنت غیر دموکراتیک بوده است . چیزی که رستا - خیز مجدد جنبش کمونیستی و تجدید آرایش ما رزه برای سوسیالیسم ، بدون آن امکان ناپذیر است .

توضیح هیات سردبیری

بنا به تصمیم کمیته مرکزی سازمان، از آنجا که ادامه انتشار بولتهای مباحثات، با حجم و شیوه دوره تدارک کنگره، امکان ناپذیر است؛ بعد از این، تداوم مباحثات نظری عمدتاً از طریق تخصیص صفحاتی در نشریه مرکزی عملی میگردد و از اشکال دیگر، بسته به ضرورت و امکانات، بصورت تکمیلی استفاده خواهد شد. بنابراین با توجه به محدودیت صفحات نشریه - که در شرایط کنونی بیشتر از ۲۸ صفحه نخواهد بود - از همه رفقا میخواهیم که در نوشته‌هایشان، کوتاه نویسی و توجه به کیفیت مطلب را دقیقاً رعایت کنند. در هر حال بعد از این حجم هیچ مقالهای در بخش "دیدگاهها"ی نشریه از چهار صفحه بیشتر نخواهد بود. هیات سردبیری ضمن استقبال از همه مقالاتی که برای نشریه فرستاده میشوند، یاد آوری میکند که از انتشار مقالات حجیتر از حد تعیین شده، معذور است. ●



۲۸ نوامبر (۷ آذر ماه) صد و هفتاد یکمین سالگرد تولد فردریک انگلس رهبر فراموش نشدنی کارگران جهان را گرامی میداریم.

اطلاخیه مشترک:

کمیته خارج کشور سازمان فدائی - ایران
کمیته خارج کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۱۰ دسامبر

روز جهانی حقوق بشر
روز دفاع همه جانبه از آزادیها در جهان

افکار عمومی بشریت مترقی و موضعگیری سازمانها و احزاب سیاسی و افراد مترقی کشورهای جهان و مجامع بین المللی علیه اختناق، سرکوب و نقض حقوق بشر در این یا آن کشور نقش مهمی در محدود کردن دست و بال حکومتهای سرکوبگر و همچنین احزاب و دار و دستههای فاشیستی دارد.

رژیم جمهوری اسلامی که از مدتها قبل در پی نیاز به گسترش رابطه با کشورهای امپریالیستی و خروج از انزوا بین - المللی، مدعی انطای "آزادی" به مردم سینمان شده بود، با تهدید زنان "بدحجاب" به اعصاب از طرف دادستان کل کشور، اشغال دفتر نشریه "گردون" و سپردن مدیر و طراح آن بدست "عدالت اسلامی"، محاکمه عدلای از رهبران نهضت آزادی - که به اتهام نوشتن يك نامه سرکشاده انتقادی به رئیس جمهور مدتها زندانی هستند - در پشت درهای بسته و بدون حضور وکیل مدافع و روزنامهنگاران، قتل برنامه ریزی شده شاپور بختیار و دستیار او در فرانسه - با دستیاری حسین شیخ عطار مشاور وزیر پست و تلگراف و تلفن جمهوری اسلامی - چهره واقعی سیاستهای جنایتکارانه خود را بخوبی نشان داده است.

ایجاد نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی بقدری فاجعه بار است که تا کنون بارها سازمانهای بین المللی، این رژیم را محکوم کرده اند. از جمله چند ماه پیش کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و سازمان "عفو بین الملل" برای چندمین بار، جمهوری اسلامی را بخاطر افزایش نقض حقوق انسانی و سرکوب آزادیها محکوم ساخت. این کمیسیون طی قطعنامهای که در ژنو انتشار یافته برادامه موج دستگیریها و اعدامها و به ویژه ترور سیاسی در خارج از کشور تاکید نموده و اعلام داشته است که تعداد اعدامها در هفت ماه نخست سال ۱۹۹۱ - طبق آمار رسمی رژیم جمهوری اسلامی - سه برابر کل اعدامهای رسماً اعلام شده در سال ۱۹۹۰ می باشد.

نقض حقوق بشر محدود به رژیم جمهوری اسلامی در ایران و دول این جنبی نبوده، بلکه با پیروزی انتخاباتی احزاب دست راستی و رشد نازیسم و راسیسم در اکثر کشورهای اروپایی، علاوه بر نقض آزادیهای سیاسی و حمله به دستاوردهای تاکنونی کارگران و زحمتکش این کشورها، جو ضد خارجی گسترش یافته و مهاجرین و پناهندگان این کشورها تحت فشارهای گوناگون روحی و جسمی قرار میگیرند. عدم پذیرش مهاجرین و پناهندگان، حمله به محل اقامت آنها و ضرب و جرح و قتل آنها - در بسیاری از کشورهای اروپایی از جمله آلمان و سوئد همچنان افزایش یافته است.

هموطنان!

انضای نقض ابتدائی ترین حقوق انسانی و تداوم شرایط اختناق و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی در ایران و همچنین انضای سیاستهای فاشیستی و راسیستی احزاب دست راستی کشورهای اروپایی علیه مهاجرین و پناهندگان از جمله وظایف مبرم ماست. توجه اکید به این امر و طرح يك مبارزه مشترک با نیروهای مترقی کشورهای میزبان جهت مقابله با این سیاستها، بیش از هر زمان دیگر ضرورت دارد.

رسیده باد آزادی - رسیده باد سوسیالیسم

سرنگون باد رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی

دسامبر ۱۹۹۱

پول آبنونان و سایر انتشارات را

به حساب بانکی زیر واریز کرده و

رسید آنها به آدرسی پستی ارسال کنید.

H - SHIRAZI

Postgierokonto Nr 361938 - 504

Bankleitzahl 37010050

Köln - Germany

برای آبنونان نشریه "راه کارگر" و خرید

سایر انتشارات سازمان، با آدرس زیر

مکاتبه کنید.

Postfach 1124

5200 Siegburg 1

Germany